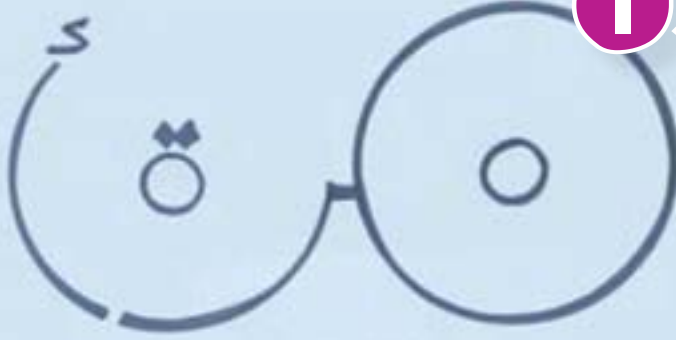


انا مشی

بسی

آواک زن



آزارهای جنسی
و تجاوز

آواک زن

شماره۷۶/۷۷، بهار / تابستان

۲۰۱۳، سال بیست و دوم

<div><div> </div></div> <div>سردبیر</div> <div>شعله ایرانی</div>
دبیر بخش ادبی
سهیلا میرزایی

مدیر توزیع و اشتراک

پروین همدانی

نویسندگان و همکاران این شماره:

پریسا اسودی
ژیلّا افتخاری
احمد سیف
سیمین دبیری
کوروش گلنام
لاله حسین پور
شهناز غلامی

با تشکر از:

محمد آازم
لیلی گله داران
لیلا صادقی
نرگس عظیمی

طرح روی جلد:

Hussein Baydoun
از تظاهرات زنان در بیروت.
پلاکارد: من فقط زن (با دو پستان) نیستم

تماس:

Avaye Zan
Box 5125
Spånga 0163
Sweden
avayezan@gmail.com

Face Book/Twitter:
Avaye Zan
Tel: 0046 70 7228083

ISSN: 0804-8134

اِشتراک

بهای اشتراک ۳ شماره سالانه با احتساب هزینه‌ی پست سال ۲۰۱۳:

اسکاندیناوی ۱۵۰ کرون. اروپا ۲۵ یورو. آمریکا، استرالیا و کانادا: ۵۰ دلار. ترکیه، ایران و پاکستان: تنها هزینه‌ی پست.

در سوئد حق اشتراک خود را به حساب پستی—۸ ۵۶۸۵۶ واریز کنید.

شماره حساب بانکی برای دیگر کشورها:

Bank Account: 99 604200 5685 68, IBAN: SE19 9500 0099 6042 0056 8568
BIC-kod (SWIFT-address): NDEASESS

آقایان، این نبرد

شما هم هست،

از همین امروز!

و ثمر بخش خود را با جنبش برابری طلبی زنان و امن سازی محیط برای شکوفایی و فعالیت در عرصه‌های گوناگون زندگی و مبارزه‌ی اجتماعی و سیاسی زنان، این کنشگران جنبش‌های نوین اجتماعی، بر می‌دارند.

پارسا و روسپی، دو سویه‌ی یک نقش هستند! سکسیسم بر مبنای تقسیم جنسیتی جامعه با نقش‌های ازلی، ابدی و از پیش تعیین و تعریف شده، شکل می‌گیرد. یکی از مبانی اولیه‌ی سکسیسم و تضمین برتری جنس مرد، درک و پذیرش ضرورت تملک بدن زن «پارسا» و به حراج گذاشتن بدن زن «روسپی» است. در این تقسیم بندی که تدوین و نقش پردازی تندیس‌های آن به فرهنگ، آداب و رسوم و مذاهب واگذار می‌شود، زن پارسا معمولن زنی است در تملک، نجیب و فداکار. مادر و خواهر و همسر است. آن دیگر زنان همگی در زمره‌ی فواحشی که بدن آنها ملک همگانی و طعمه‌ی تجاوز و تعدی است قرار می‌گیرند. یکی از منابع تغذیه و ماندگاری این تقسیم بندی دیرینه‌ی زنان به «حلال و حرام»، در جوامع امروزمین فرهنگ رایج و البته مدرن از جمله فیلم، موزیک و رسانه‌های بزرگ وعمدتن دولتی با نحوه تنظیم اخبار و وقایع هستند. این منابع به شکل روزمره در تربیت و شکل یابی فرهنگ و اخلاق جامعه نقش تعیین کننده دارند، به مردان و زنان می‌آموزند که هر کدام جایگاه، ارزش و آموزه‌های رفتاری دارند که سرباز زدن از آنها نه تنها غیرطبیعی و بر خلاف تعالیم الهی، ملی و سنتی است بلکه مستوجب مجازات عمومی، از ترد شدن تا سنگسار است. چنین نظامی نه تنها انسان‌ها را در نقش‌هایی مصنوعی، ناعادلانه، خشن و ویرانگر محدود می‌کند، بلکه نیمی از جامعه یعنی زنان را وادار می‌کند تا برای حق بهره‌بری از امکانات زندگی اجتماعی، برای تامین معاش و تحصیل، به شکل مداوم در معرض آسیب‌های روانی و جسمی قرار بگیرند. در بسیاری جوامع که آزارها و آسیب‌های جنسی رواج زیادی دارند و ابعاد آنها خشونت آمیزتر است، زنان بی شک حتی از ترک خانه برای حضور در اجتماع خودداری می‌کنند. یا هنگام خارج شدن از خانه خود را آنقدر می‌پوشانند تا در هیبت زن پارسا از خطرها در امان بمانند. محدودیت‌هایی که در اثر نامنی و عدم سلامت خیابان و محل کار و وسایل نقلیه زنان را در معرض آزار دائمی تا حد از دست دادن جان و به قتل رسیدن قرار می‌دهد، در عمل به منظور محدود کردن حضور اجتماعی زنان و ممانعت از ایفای نقش کنشگری اجتماعی و سیاسی است. مسئله‌ایی که به رکود و سکون جنبش‌های اعتراضی در بسیاری جوامع می‌انجامد.

این چرخه لعنتی را متوقف کنیم! به گواه آمار و پژوهش‌ها، اکثریت زنان جهان به شکل دائمی

واقعیت این است که تاریخ جنبش زنان که یکی از جوانترین جنبش‌های مدنی تاریخ جهان است، بر سرنوشت زنان و بهبود زندگی و حقوق آنها تأثیرات ملموسی گذاشته است. همسو با این تأثیرگذاری، این جنبش توانسته دست آوردهای مهم نظری و عملی برای رشد جنبش‌های اجتماعی نوین آزادی خواه به ارمغان بیاورد. جنبش‌های نوین هم پوشانی خواسته‌هایشان را اکنون بیش از پیش درک می‌کنند. امروز ما شاهد پیوند عملی و نظری هر چه بیشتر جنبش‌های آزادی خواهی با جنبش زنان هستیم.

یکی از مهمترین نتایج رشد جنبش زنان و تکامل و ترویج گفتمان و مندهای فمینیستی، رشد آگاهی مردم نسبت به اشکال آشکار و پنهان بروز ستم‌های گوناگون و هم پیوندی مکانیسم حیات، رشد و بازتولید آنها است. هر ستم، کلام و رفتار زن ستیزی که عادی، بی اهمیت و از چشم همگان پنهان بود اکنون در عرصه‌ی زندگی اجتماعی و مباحث رسانه ایی در مقابل چشمان نادیده انکار جامعه‌ی مسخ شده، عریان می‌شود. انگشت گذاشتن و برجسته کردن زخم‌های مهلکی که جان و تن زن را در زندگی روزمره تنها به جرم زن و نقشی که به او تحمیل شده، فرسوده و ویران می‌کند، فعالین جنبش‌های دیگر اجتماعی را متوجه عمق سرکوب و نابرابری زنان و ریشه‌های سرکوب کرده است. از دیگر سوی، حضور فعال و تعیین کننده زنان در حرکت‌های اجتماعی و انقلاب‌ها، جنبش‌های اجتماعی و سیاسی را هر چه بیشتر متوجه پتانسیل عظیم کنشگری زنان برای پیشبرد تغییرات بنیادین در جامعه کرده است. رویدادی که در روند تکوینش به انتگره شدن خواسته‌های طبقاتی، قومی و ملی و جنسیتی منتهی خواهد شد.

فعالین جنبش زنان با تکرار، توضیح و نمایش ابعاد حیرت آور خشونت علیه زنان در سراسر جهان، به مردان یادآوری می‌کنند که در موازات مبارزه با سیستم اقتصادی و سیاسی که خشونت و نابرابری را تغذیه می‌کند، باید خود نیز به عنوان عنصر آگاه و کنشگری با اراده، از منافع جنسیتی حاصل از این سیستم، فاصله بگیرند و آشکارا و با نمایشی علنی الزامات آنرا زیر پا بگذارند. مردان باید با صدای رسا و با تشکیل سازمانهای ضد خشونت موازی سازمان‌های زنان، نظامی که خشونت علیه زن را از حقوق و وظایف مردان تلقی می‌کند طرد کنند. اگر نقطه‌ی عزیمت و مبارزه با اشکال خشونت علیه زن از خانه آغاز می‌شود، نقطه‌ی شتاب و نشان دادن جسارت اجتماعی رد آن در خیابان و محل کار خود را به نمایش می‌گذارد. آنجا که مردان با آزارها و مزاحمت‌های خیابانی و خشونت‌های رایج کلامی و فیزیکی در اماکن عمومی مقابله‌ی علنی می‌کنند، اولین قدم‌های همبستگی عینی

بدون تردید ما در سال‌های تغییر و تکامل جهش وار جامعه بشری، در نقطه عطفی تاریخی به سر می‌بریم. سال‌های شگفت برانگیز تکامل شتابان ابزار تولید و ارتباطات که تأثیرات جهش گونه‌ایی بر مناسبات اجتماعی و جهت‌گیری جامعه بشری می‌گذارد. در برهه ایی از تاریخ چند هزار ساله‌ی بشر زیست می‌کنیم که روند رشد و تغییرات حتی در طول سالهای حیات یک نسل نیز محسوس و قابل سنجش است. از روزگاری که مادر بزرگان نسل میان سال کنونی، بی سواد و فاقد حق رای و نظر بودند تا به امروز، سال‌های زیادی نگذشته اما تحولات و دست آوردها شتابان چهره‌ی جهان و زندگی مردم را دگرگون کرده است.

هیچ گاه در تاریخ جامعه‌ی بشری آگاهی نسبت به نابرابری جنسیتی و سازماندهی حول خواسته‌های برابری طلبانه‌ی زنان، چنین گسترده و اعتراضات به ابعاد و اشکال خشونت‌های جنسیتی چنین سراسری، مردمی و هدفمند نبوده است. بحث‌هایی که در ماه‌های اخیر حول تجاوز گروهی و قتل دختری در هند و خشونت و تجاوز به فعالین سیاسی در مصر اوج گرفت، به روشننگری بیشتر در مورد وجوه نهادینه و ریشه دار بودن خشونت علیه زنان و نقش نهادهای دولتی و پلیسی در پاسداری از اشکال تبییض منجر شد. فمینیست‌ها و دیگر فعالین سیاسی و اجتماعی، کوشش کردند که توجه معترضین را به منافع سلطه گران و مهندسین نظام اقتصادی حاکم در بازتولید خشونت و تثبیت کهنتری زن جلب کنند. فعالین در هند و مصر با استفاده از توجه و خشم عمومی و همگام شدن مردان جوان در رویارویی با خشونت علیه زنان، گفتند و نوشتند که خشونت علیه زنان در چرخه‌ایی سازمان یافته، هدف و نیتی جز ابدی و مقدس نشان دادن نابرابری و تثبیت نظام سلطه در جامعه ندارد. آنها مردان را خطاب قرار دادند و گفتند که باید همگام با زنان آگاه، با درک اهمیت حیاتی مقابله با نظامی که خشونت علیه زنان را تشویق می‌کند به پا خیزند. آنها به مردان گوشزد کردند که این نبرد شما نیز هست!

از دهه شصت قرن گذشته به عنوان دهه‌ی روشنگری و تولد فمینیسم رادیکال یاد می‌شود. دست آورد خیزش‌ها و جنبش ارتقای آگاهی در آن سال‌ها اگر چه در ابتدا محدود به جوامع غربی و در بهترین حالت الیت جوامع پیرامونی بود اما تن به محدودیت جغرافیایی نداد و ابعاد جهانی یافت. با رشد شتابان تکنولوژی، دسترسی گسترده به وسایل ارتباط جمعی و ملموس شدن ابعاد و زوایای خشونت علیه زنان به یاری خبررسانی مردمی و لحظه‌ایی از چهار گوشه‌ی گیتی، بذر آگاهی و شکوه انسانی شورش که از آن سال‌های دهه شصت رویش آغاز کرد، هر روز بیشتر به اعماق رفته و به بار می‌نشیند.

و روزمره، علاوه بر خشونت‌های خانه گی، در معرض انواع آزار، مزاحمت کلامی و دست درازی، خشونت‌های سادیستی و تجاوز جنسی در اماکن عمومی قرار دارند. ابعاد این خشونت‌ها و آزارها ارتباطی به نوع پوشش، زیبایی و سن و سال، محل و وقت رفت و آمد و نوع رفتار زنان ندارد.

مردانی در سراسر جهان عاملین این خشونت‌ها و جرائم هستند. در کشور خودمان و در کوچه و خیابان هر روز از کنار این بیشمار مردان عبور می‌کنید، با بسیاری از آنها هم کلام می‌شوید و رابطه‌ی شغلی و خانواده گی دارید. مردانی برای محافظت و حفظ زنان «پارسایشان» آنها را در خانه‌ها نگه می‌دارند و یا با کنترل دائمی پوشش و رفتارشان آنها را مجرم و منبع شر و دلیل دست دراز کردن و تملک گفتن‌ها و تجاوزات قلمداد می‌کنند. و به این ترتیب زندگی هزاران زن به جای شکوفایی و رشد، در پشت دیوارها دفن می‌شود.

اما مردانی هستند که نه خشونت علیه زنان را می‌پسندند و نه عامل مستقیم سرکوب و کنترل زنان می‌شوند. حتی در خانواده حامی زنان هستند. مشارکت فردی داوطلبانه و عملی در بازتولید نظام زن کش و زن آزار ندارند. بسیاری ناگزیرند در چارچوب زندگی روزمره‌ی اجتماعی، از الزامات نظام برتری مرد بر زن تبعیت کنند و در نتیجه از مواهب آن نیز خواسته یا ناخواسته برخوردار شوند. هنگامی که شاهد خشونت و آزاری هستند با تاسف به تماشا می‌ایستند و یا شرم زده چشم فرو می‌بندند و دخالتی نمی‌کنند. اساسن معتقد به دخالت در امور زندگی دیگران نیستند. قدمی عملی برای متوقف کردن چرخه‌ی خشونت بر نمی‌دارند، هر چند که از آن دل آشوب می‌شوند. نقش مردانه ایی را که به آنها اعطا شده یا می‌پذیرند و یا از رد کردن علنی و در نتیجه ترد شدن از دایره‌ی مردانه گی و مجازات‌های در پی، هراس دارند.

شمایانی که از زمره‌ی این مردان هستید، مبارزه علیه خشونت و زن آزاری مسئولیت شما هم هست. این نبرد شما نیز هست! در کشوری که حاکمیت و قانون، عرف و سنت از گشایش فضای آزاد، سالم و فارغ از آزار و خشونت برای تامین و گسترش حضور اجتماعی زنان حمایت نمی‌کند، شما مداخله گری کنید و به آزار دهندگان، مزاحمان و متجاوزان خیابانی نشان دهید که شما با آنها نیستید. ببینید، بشنوید، بایستید و نه بگویید! گسترش و تامین فضای حضور اجتماعی سالم و آزادانه زنان یکی از پیش شرط‌های رشد و رهایی جامعه از عقب مانده‌گی و فرهنگ زن آزاری است.

شعله‌ایرانی، آپریل ۲۰۱۳

زنی که بدن خود را می فروشد احساس افتخار و خوش بختی نمی کند...

لاله حسین پور

یک زن تن فروش خوش بخت به من نشان دهید!



این مقاله را به آن هایی تقدیم می کنیم که تن فروشی را شغلی در ردیف سایر مشاغل دانسته و از آن دفاع می کنند.

زنی که بدن خود را می فروشد، در نهان و در درون خود نمی تواند احساس افتخار و خوش بختی کند. شاید در یک مناظره تلویزیونی و در یک کشور اروپایی با افتخار اعلام کند که با تصمیم و اراده خود به این کار پرداخته است. اما وقتی با خود تنها می شود و زمانی که مجبور به تظاهر در مقابل مردی بیگانه می گردد که در ازای پول، تمایلات سکسی خود را به او تحمیل می کند، دیگر خنده از لبانش محو شده، چشم ها را می بندد و سعی می کند از بدن خود فرار کند تا آن لحظات بگذرند، تا بتواند با فشار آب داغ دوش بوی مرد را از خود بزدايد.

دردناک ترین سئوالی که می توان از چنین زنی پرسید، این است که آیا آرزو می کند دخترش نیز چنین «شغلی» را انتخاب کند؟

در بسیاری از کشورهای دنیا، به ویژه در کشورهای توسعه یافته، فمینیست هایی وجود دارند که با وجود مخالفت قاطع و مبارزه با قاچاق انسان از جمله زنان و کودکان، معتقدند خرید و فروش «آزادانه» و «داوطلبانه» سکس حق هر انسانی است و از این زاویه تن فروشی را شغلی مانند مشاغل دیگر دانسته و از وجود و حضور این «حق» در جامعه دفاع می کنند.

برای شروع بحث می توان سؤال زیر را مطرح کرد:

در صورت ممنوعیت خرید و فروش تن، زنانی که بدون «جبر» این «شغل» را انتخاب کرده و زندگی شان را از این طریق تأمین می کنند، چه باید بکنند؟

این پرسشی است که ذهن برخی را به خود مشغول می کند و به همین دلیل سزاوار پاسخ می باشد. برای پرداختن به این پرسش، لازم است ببینیم در روند معامله سکس چه اتفاقی می افتد و در

وهله اول مقایسه ای میان تن فروشی و بستر زناشویی انجام گیرد.

سؤال: آیا این «حق» زن است که در زندگی زناشویی خود در رابطه با انواع و اقسام خشونت می کند، همسرش بر او اعمال می کند، سکوت کند تا زندگی مشترک خود را حفظ نماید؟ آیا چنین حقی به آن زن تعلق می گیرد، یا تلاش می شود، زن را نسبت به خشونت که بر او می رود، آگاه کرده تا بتواند سرنوشت خود را تغییر داده و حقوق خود را بشناسد؟ اگر حتی یک لحظه از پروسه ای که مرد با خرید تن زن بر او انجام می دهد، در بستر زناشویی اتفاق بیافتد، مسلماً همه فمینیست ها هم صدا آن را خشونت و تجاوز در خانه علیه زن اعلام می کنند. اما چگونه است که وقتی زنی مثلاً با «اختیار» خود و در ازای دریافت مبلغی این خشونت را به جان می خورد، برخی از فمینیست ها آن را شغلی در ردیف دیگر مشاغل دانسته و از حق زن جهت فروش تن خود دفاع می کنند؟

خریدار مجرم است

همان گونه که از مفهوم تن فروشی بر می آید، فاعل کسی است که تن را می فروشد و در واقع به خرید و خریدار تن توجهی نمی شود. وقتی از تن فروشی سخن به میان می آید، تنها به زن و کاری که او انجام می دهد، فکر می کنیم. گوئی این معامله تنها یک طرف دارد. در این بحث مرد و مردان بی شماری که بدن یک زن را در ازای پرداخت پول می خرند، ناشناس هستند. نقش آن ها در این عمل دو طرفه، به حساب نمی آید. بلکه این زن «فاحشه و روسپی» هست که در جلوی چشم پدیدار می شود. زنی با لباس های مشخص، با قیافه بزک کرده مخصوص و یا رفتاری ویژه که در محلات مشخصی از شهر می ایستد و مردان را «اغفال» می کند..... در عرف جامعه در این رابطه و معامله ی دو

نفره، مردانی که بدن زن را می‌خرند، اقدامی «برحق» و پذیرفته شده انجام می‌کنند. مارکی به پیشانی‌شان زده نمی‌شود. آن‌ها با مردان دیگر تفاوتی ندارند. این زنان هستند که «منحرف» بوده و زنان دیگر که زنان «خوب» به حساب می‌آیند، می‌بایست خود را از این زنان «بدکاره» دور کنند. ستم مضاعف در مورد زنانی که تن خود را می‌فروشند، تبدیل به ستم چندگانه می‌گردد.

ازاین رو برای آن که «مفهوم» با اتفاقی که در آن می‌افتد، هم خوانی داشته باشد، لازم است که به جای «تن فروشی» از خرید و فروش تن صحبت کنیم تا مردان فاعل این پدیده شمرده شده و جامعه نوک تیز حمله را متوجه مردانی که سکس را خریداری می‌کنند، کرده و نه زنانی را که بنا به دلایل بسیار متنوع و قابل بررسی اجبارا به فروش تن خود می‌پردازند.

حال وقتی از جانب طرف‌داران خرید و فروش تن، این عمل به مثابه شغلی مشابه مشاغل دیگر نگریسته می‌شود، به وضوح می‌بینیم که فاعل یعنی مردان خریدار دراین پدیده نادیده گرفته می‌شوند. اگر ببذیریم که زن «حق» فروش بدن خود را دارد، چگونه‌این «حق» به مردان نیز داده می‌شود که بدن زن را بخرند. پس چه تفاوت ماهوی میان خرید تن یک زن و استفاده جنسی از آن و خرید یک زن و فروش آن به فردی دیگر و باز هم استفاده جنسی از آن وجود دارد؟ **در هر حالت سلطه توام با خشونت بر بدن زن انجام می‌گیرد، چه بنا به «خواست‌ه» زن باشد و چه بر خلاف «خواست‌ه» وی.**

بر جمله آخر تأکید می‌کنم. چرا که برخی به‌این دلیل به زن حق فروش تن خود را می‌دهند، چون‌این‌امر را «خواست‌ه» او می‌دانند و فاعل عمل خود به حساب می‌آید. دراین استدلال زن، نقش قربانی را بازی نمی‌کند و در واقع سوژه است و نه ایژه!

سئوال می‌کنم، آیا اگر خشونت، شکنجه و اعدام را بنا به «خواست‌ه» خود، بر خود روا داریم، دیگر مشکلی نیست؟

یک مثال از فاجعه‌ای دیگر می‌زنم.

افرادی وجود دارند که آدم خوار هستند. وافرادی نیز وجود دارند که مایلند بنا به «خواست‌ه» خودشان خورده شوند! چه تفاوتی می‌کند؟ در هر حالت آدم خواری می‌بایست از صحنه روزگار محو شود. بنابراین بهتر است از «خواست‌ه و رضایت» صحبتی نکنیم. ببینیم انسان در کدام حالت، انسانیت را به اثبات می‌رساند. ببیاید انسانیت را تعریف کنیم و ظلم و خشونت را تمیز دهیم.

داد و ستد «آزادانه»

یکی دیگر از استدلالاتی که در دفاع از خرید و فروش «آزادانه» تن مطرح می‌شود، این است که افراد با هر شغلی که دارند، کاری و یا مهارتی را به دیگری می‌فروشند و به ازای آن پول دریافت می‌کنند و چه بسا که‌این کار را نه بنا به میل و خواسته خود، بلکه بنا به جبر اقتصادی انجام می‌دهند. در نتیجه فروش تن نیز شغلی است از میان مشاغل.

برای ادامه بحث، در مقابل این استدلال مثال دیگری می‌زنم. آیا ما بر فروش هر نیرو و ویژگی که داریم به ازای دریافت پول صحه می‌گذاریم؟ مثلا مزدورانی که قدرت بدنی و خشونت خود را برای

زنانی که بنا به هر دلیلی بدن خود را

می‌فروشند، در هیچ قانونی نمی‌بایست

مجرم به حساب آیند، بلکه آنان

قربانیانی هستند که به حمایت جامعه و

دولت نیاز دارند. مجرم کسانی هستند

که تنها به دلیل ارضای امیال جنسی،

بدن زنان را می‌خرند و از آن به مثابه

یک کالا استفاده جنسی می‌کنند.

مقابل‌ه با جنبش‌های مردمی و یا شکنجه زندانیان می‌فروشند، آیا باز هم «حق» فروش «مهارت» خود را دارند؟ بنابراین صرفا با

استدلال «فروش کار» و یا «بنا به خواسته خود» نمی‌توان از حق خرید و فروش بدن در جامعه حمایت کرد.

استدلال دیگر طرف‌داران فروش تن به مثابه یک شغل این است که در جامعه سرمایه داری که هیرارشی قدرت حاکم است و یک رابطه عمودی و فرماندهی بر مناسبات میان انسان‌ها برقرار می‌شود، اعمال خشونت از مظاهر آن است و در نتیجه در هر شغلی می‌توان از خشونت و اعمال حاکمیت بالا بر پایین، بخوان مرد بر زن، صحبت کرد!

این استدلال چه را اثبات می‌کند؟ که ما بر امر خشونت و فرماندهی صحه نهیم؟ روشن است که می‌بایست از ریشه و اساس با هیرارشی و سیستم فرماندهی انسان بر انسان مبارزه کنیم و در هر جا که نمودی از آن مشاهده می‌کنیم، با آن بجنگیم. مگر غیر ازاین می‌توان این سیستم را از میان برد؟ وجود و حاکمیت چنین سیستمی در جامعه نمی‌تواند و نمی‌باید ما را با پدیده خرید و فروش سکس و بدن انسان، بخوان برده داری مدرن آشتی دهد.

طرفداران خرید و فروش سکس، با این که ازاین پدیده حمایت می‌کنند، اما انصافا به هیچ عنوان بر قاچاق انسان صحه نمی‌گذارند و معتقد به مبارزه قاطع با آن هستند. اما آیا مگر تفاوتی میکند که بدن انسان را خریده و جهت عمل سکس به دیگری بفروشیم یا خود آن را به همان منظور بخریم؟ تفاوت تنها در آن جاست که وقتی دلال سکس، زن را به دیگری می‌فروشد، سود بیشتری می‌برد. اما عملی که بر بدن زن، کودک و نوجوان انجام می‌گیرد، دراین دو حالت هیچ گونه تفاوتی با هم ندارد. بنابراین نمی‌توان از طرفی مخالف قاچاق انسان بود، از طرف دیگر از حق خرید و فروش «آزادانه» سکس حمایت کرد.

زنان مجرم نیستند

حال می‌توان پاسخ این سئوال که تکلیف زنانی که ازاین طریق درآمد خود را تأمین می‌کنند، چه باید بشود را به صراحت داد.

در وهله اول باید روشن شود، زنانی که بنا به هر دلیلی بدن خود

وقتی از تن فروشی سخن به

میان می‌آید، تنها به زن و

کاری که او انجام می‌دهد، فکر

می‌کنیم. گوئی این معامله

تنها یک طرف دارد.

را می‌فروشند، در هیچ قانونی نمی‌بایست مجرم به حساب آیند، بلکه آنان قربانیانی هستند که به

حمایت جامعه و دولت نیاز دارند. مجرم کسانی هستند که تنها به دلیل ارضای امیال جنسی، بدن زنان را می‌خرند و از آن به مثابه یک کالا استفاده جنسی می‌کنند.

عوارض تن فروش را می‌توان از زوایای مختلف با اعتیاد مقایسه کرد و ازاین زاویه مبارزه با این امر به یک پروسه درمانی نیاز دارد. زنی که بدن خود را می‌فروشد، نه تنها به لحاظ فیزیکی دچار بیماری‌های مختلف می‌گردد و نیاز به پزشک، دارو و درمان دارد، بلکه به لحاظ روحی نیز بیمار محسوب شده و به معالجه طولانی مدت نیاز دارد. علاوه بر آن بازگشت او به تن فروشی مشابه بازگشت انسان معتاد به مواد مخدر است و می‌بایست مدت‌های مدید تحت مراقبت و حمایت‌های تخصصی قرار گیرد. وقتی ازاین زاویه به تن فروشی بنگریم، دیگر مقایسه آن با سایر مشاغل دردناک‌تر به نظر می‌آید.

مهاجرت غیرقانونی و تن فروشی اجباری

از آن جا که یکی از دلایل وجود خرید و فروش تن و افزایش تصاعدی آن در عصر حاضر در بسیاری از کشورهای دنیا، به ویژه در کشورهای توسعه یافته، غیرقانونی بودن اقامت زنان مهاجری هست که به امید رفاه بیشتر به‌این کشورها می‌روند یا توسط قاچاق چیان انسان برده می‌شوند، می‌بایست راه حل قاطعانه‌ای برای رفع مشکلات مهاجرت‌این زنان جستجو کرد.

انسان جهان وطن شعاری ست که هنوز قدم‌های ابتدائی را نیز برنداشته است. حق اقامت نباید تبدیل به غولی شود که زنان مهاجر را به ورطه اجبار به فروش تن خود و وابستگی به دلالتن و واسطه‌ها بیاندازد. زیستن قانونی در کشور، بیمه درمانی، حق تحصیل و تأمین معاش زندگی‌این زنان از وظایف عاجل دولت‌ها به شمار می‌رود.

در کشور ما ایران اما، مانند بسیاری از کشورهای جهان سوم مشکل اقامت در میان نیست. این فقر و اجبار اقتصادی است که به عنوان عامل اصلی سوق دادن زنان به فروش تن خود نقش بازی می‌کند. همین فاکتور فقر درامرفروش کودکان و نوجوانان



به دلالتن و قاچاق چیان انسان و خروج از کشور به‌امید زندگانی بهتر نقش درجه اول را دارد.

قاچاق انسان همانند قاچاق مواد مخدر در میان صاحبان سرمایه، سیاست مداران، دستگاه پلیس و سازمان‌های امنیتی در سطح جهان حامیان قدرت‌مندی دارد. بنابراین پدیده خرید و فروش تن را نمی‌توان با یک حرکت ضربتی از میان برد. چنین مبارزه‌ای، علاوه بر تدوین قوانین، نیاز به کار فرهنگی وهم چنین زیر بنایی مداوم در جامعه دارد. پر واضح است که اجرای چنین پروسه‌ای با مشکلات و موانع عدیده‌ای روبرو است. به ویژه در کشور ما به نظر ناممکن می‌آید.اما این‌ها هیچ یک حضور و تحمل این پدیده را در جامعه توجیه نمی‌کند. خرید و فروش تن حادثه‌ای است دردناک برای یک زن، چه با «اراده» و «خواست‌ه» خود و چه بالاجبار. هر عملی و هر حرکتی می‌بایست تنها برای محو چنین حادثه‌ای در جامعه انجام گیرد، هرچند در پروسه‌ای بسیار طولانی و به ظاهرامکان ناپذیر.

وقتی به تاریخ جنبش زنان می‌نگریم و ناممکن‌های باورنکردنی را امکان پذیر می‌بینیم، می‌توانیم به هر تغییری‌امیدوار باشیم.

^[1] آوای زن، شماره ۷۷/۷۶

^[2] آوای زن، شماره ۷۷/۷۶



تصویر یگانه و بی عیب از «زیبائی» زنانه، تصویر زنی است جوان، لاغر اندام، با چشمهای آبی و دندان‌هایی به سفیدی برف و خوش ترکیب که صورتش بطور مطلق هیچ چین و چروکی ندارد. همین زنان خیلی لاغر، معمولا پستان‌های بسیار بزرگی دارند و این در حالی است که چنین ترکیبی به حال طبیعی وجود ندارد. این تصویر بی عیب، در اغلب اگر نه همه موارد، واقعی نیست.

اساس نظام اقتصادی سرمایه‌سالاری تولید کالائی است. تولید و توزیع و پس آن گاه مصرف کالا است که باعث انباشت سرمایه برای تولید بیشتر می‌شود. هر کدام از این حلقه‌ها که نباشد، نظام اقتصادی موجود به دست اندازمی‌افتد. از این نظر، تبلیغات که نقش مهمی در گسترش فرهنگ مصرفی موجود دارد، برای تکمیل این حلقه اهمیتی اساسی پیدا می‌کند. در مراحل اولیه، تبلیغات عمدتاً صورت اطلاع‌رسانی داشت. در اواخر قرن نوزدهم به ویژه اگر کالای جدیدی وارد بازار شده بود، بعضی از خصلت‌های این کالای تازه در آگهی تجارتي عمده می‌شد. در این مرحله کمتر اتفاق می‌افتاد که آگهی تجارتي درباره چیزی به غیر از مختصات خود کالا باشد. به عبارت دیگر، نقش اصلی و اساسی تبلیغات در این دوره، اطلاع‌رسانی بود. ولی حدوداً از ۱۹۲۵ این شیوه تبلیغات تغییر کرد. شرکت‌ها به این نتیجه رسیدند که نگرش متفاوتی لازم است تا بتوان کالای بیشتری فروخت. از آن تاریخ به بعد، با استفاده از آگهی‌های تجارتي کوشیدند کالا را به خواسته‌ها و احساسات انسانی گره بزنند. یکی از ابتدائی‌ترین خواسته‌های بشری هم تمایلات جنسی است و از این جاست که بهره‌گیری - به واقع سوءاستفاده - از زنان در تبلیغات آغاز می‌شود. به عبارت دیگر آن چه که عمده می‌شود فروش «امید کاذب» است و این مقوله در اغلب آگهی‌ها مشترک است. به آن می‌رسم و بیشتر توضیح خواهم داد. امروزه کم اتفاق نمی‌افتد که در آگهی‌ها نشانی از کالای مورد نظر نیست و

Irresistible.



سرمایه سالاری، تبلیغات تجاری، زنان

احمد سیف
اقتصاد دان

اغلب نیز خواننده و بیننده از آگهی چیزی در باره مختصات کالا نمی‌آموزد. به عوض، آگهی تجارتي می‌کوشد که «تصویرپردازی» کند.

در این کوشش برای تصویر پردازی، بدن زن چه بطور کامل و چه به صورت اجزا وارد معادله می‌شود تا برای ترغیب مردم به خرید آن کالا مورد استفاده قراربگیرد. گذشته از هرچه‌های دیگر، یکی از پی آمدهای این کار این است که از زنان تصاویر کاملا غیرواقعی ساخته می‌شود. واقعیت دارد که زنان اغلب آگهی‌های تجارتی را درهیچ کجا پیدا نمی‌کنید. به عوض با تزریق نامنی و غیر کامل بودن در زنان و ندرتا در مردان، واقعی پیام اصلی این آگهی‌ها این است که اگر کالاهای مورد نظرا مصرف نمائید آن کمبودهای- واقعی یا خیالی برطرف می‌شوند. و اینجاست که آن‌امید کاذب ایجاد می‌شود.

تقریبا در همه آگهی‌ها، پیام اصلی این است که زن و مرد «یده آل» چه مشخصاتی باید داشته باشند. درخصوص مردان، پیام مشخص و روشن است. او باید باقدرت، ثروتمند، ورزشکار و دارای اعتماد به نفس باشد. درخصوص زنان، ولی پیامها یک گره گاه مشترک دارند. یک زن باید «زیبا» باشد. البته باید گفت که تبلیغات مبدع این شیوه نگرش به زن نیستند ولی آن چه که تبلیغات کرده و می‌کنداین است که هم گام با جنسیت گرائی،این‌تصور«ویژه» از زیبایی را دست نیافتنی تر کرده است. یکی از پی آمدهای جدی تبلیغات این است که این‌تصور«زیبائی» منحصر به فرد و جزمی‌ترشده است که درعمل، پی آمد آن، به صورت زجر و عذاب زنان و حتی گاه مرگ آنان درمی‌آید.

این تصویر یگانه و بی عیب از «زیبائی» زنانه، تصویر زنی است جوان، لاغر اندام، با چشمهای آبی و دندان‌هائی به سفیدی برف و خوش ترکیب که صورتش بطور مطلق هیچ چین و چروکی ندارد. همین زنان خیلی لاغر، معمولا پستان‌های بسیاربزرگی دارند واین در حالی است که چنین ترکیبی به حال طبیعی وجود ندارد.این تصویر بی عیب، دراغلب اگر نه همه موارد، واقعی نیست. یعنی شما کمترکسی را با این مختصات پیداخواهید کرد. چون نقش اساسی را در خلق این تصاویر بسیار جذاب، عکاسان، آرایش‌گران و کسانی که عکس‌ها را روتوش می‌کنند و هم چنین جراحان پلاستیک ایفا می‌کنند. به سخن دیگر،این تصویر زیبا به واقع «توهمی» است که به دست هنرمندان گوناگون ایجاد می‌شود. همان طور که پیشتر گفته شد،این تصاویر با زحمات زیاد «خلق» می‌شوند. تقریبا همه عکس‌هائی ازاین قبیل که در نشریات مشاهده می‌شود، نتیجه ساعت‌ها کار عکاسان و روتوش‌گران و دیگر هنرمندانی است که نقش اساسی راایفاء می‌کنند. درواقع وظیفه‌این دسته از «هنرمندان»این است که «تصاویر واقعی» را « بهبود» ببخشند و «کمبودهایش» را برطرف کنند. در بعضی از موارد، عکسی که مشاهده می‌کنیم در واقع عکسی است که مونتاژ شده است. یعنی دهان از یک مدل، و بازوها از مدل دیگر، و پاها از یک مدل دیگر مونتاژ می‌شود. یکی از پی آمدها این نوع آگهی‌ها و تبلیغات این است که زنان را در دنیای واقعی وا می‌دارد تا تصاویر واقعی و دستکاری نشده خود را بااین تصاویر دستکاری شده ولی غیر واقعی مقایسه کنند. به‌این ترتیب، یکی از نکاتی که باید برآن تاکید کرد نقش تبلیغات درلطمه زدن به اعتماد به نفس زنان است. البته‌این «اعتماد به نفس» منهدم شده، درازای «قیمتی» که برای محصولات پرداخته می‌شود،

قراراست بازسازی شود. و البته که‌این وعده‌ای است که به تحقق نمی‌پیوندد و قرار هم نیست به تحقق بپیوندد. چون اگر دراین ادعاها، حقیقتی وجود داشته باشد درآن صورت، فروش ادامه دار این محصولات به دست انداز خواهد افتاد.

برآوردهائی که داریم نشان می‌دهد که قیمتی که زنان می‌پردازند، اندکی زیادی است. درامریکا، برای نمونه، زنان بطور متوسط سالی ۳۳میلیارد دلار برای کاستن از وزن، ۷ میلیارد دلار برای لوازم آرایشی، و ۳۰۰ میلیون دلار هم صرف جراحی‌های پلاستیک می‌کنند.

از ابتدای پیدایش تبلیغات مدرن در سالهای ۱۹۲۰، هدف اصلی آگهی‌ها دامن زدن به ناامنی فردی بوده است. به سخن دیگر، هدف و انگیزه اصلی تبلیغات این است که همگان را از آن چه که هستند و از شیوه‌ای که زندگی می‌کنند «ناراضی» نماید. انگیزه‌این کار هم روشن است. مصرف کنندگان «راضی» منبع، «سود» زیادی نخواهند بود.

نکته‌ای که قابل ذکر است این که هدف اصلی و اساسی تبلیغات این است که بین آن چه که زنان هستند و تصویری که این آگهی‌ها از زنان به دست می‌دهند شکاف عمیق‌تری ایجاد نماید.این شکاف عمیق‌تر، اعتماد به نفس زنان را از بین می‌برد. دریک همه پرسی از ۳۳۰۰۰ زن درامریکا، ۷۵درصد گفته اند که فکر می‌کنند «چاق هستند واضافه وزن دارند» در حالی که تنها ۲۵ درصدشان از نظر پزشکی اضافه وزن داشتند. حتی ۴۵ درصد از کسانی که به واقع کمبود وزن داشتند گمان می‌کردند که باید از وزن خویش بازهم بکاهند چون فکر می‌کنند که چاق هستند. از سوی دیگر، وقتی از همه سو، زنان بااین مدل‌های خیلی لاغر به عنوان نماد زیبایی روبرو می‌شوند، حتی غذا خوردن هم برای زنان به صورت یک عذاب در می‌آید. دریک گزارش دیگر می‌خوانیم که در هرلحظه، ۲۵ درصد زنان درامریکا رژیم غذایی دارند، و ۵۰ درصد دیگر یا تازه به رژیم غذایی پایان داده اند یا به آغاز رژیم غذایی فکر می‌کنند. در همین گزارش معلوم شد که ۵۰ درصد از کسانی که مورد پرسش قرار گرفته بودند، برای کم کردن اشتهای خود دارو می‌خوردند و ۲۷ درصد دیگرهم داروهای مایع ضد اشتها مصرف می‌کردند. ۴۵ درصد از زنان برای کاستن از وزن، روزه می‌گرفتند و ۱۸درصد مسهل می‌خوردند و ۱۵ درصد هم خودشان کاری می‌کردند که غذای خورده را بالا بیاورند. البته در شرایطی که زنان به‌این صورت «سرگرم» کاستن از وزن خود بودند، صنایع درگیر تولیداین داروهای کمکی هر روزه «چاق‌تر» می‌شدند.

این زنان نمونه وار آگهی‌های تجارتی اگرچه بسیارلاغر اندام اند ولی پستان‌های درشتشان به گونه‌ای است که حتی از قانون جاذبه زمین هم تبعیت نمی‌کند. براساس قوانین فیزیک، پستان‌های درشت سرانجام به پائین خواهند افتاد ولی زنانی که در آگهی‌ها تصویر می‌شوند، پستانهای درشت‌شان رو به بالا است و مدور و پائین هم نمی‌افتد. ناگفته روشن است که‌این وضعیت، نه حالتی طبیعی بلکه ساخته و پرداخته جراحی پلاستیک برای بزرگ‌تر کردن پستان است. فعلا به پی آمدهای ناگواراین جراحی‌ها دیگر نمی‌پردازم.

هزینه اصلی تبلیغات که به صورت نوعی خود آگاهی مصنوعی در می‌آید قابل اندازه گیری نیست. برای زنانی که ازاین فرهنگ

تقریبا در همه آگهی‌ها، پیام اصلی این است که زن و مرد «ایده آل» چه مشخصاتی باید داشته باشند. درخصوص مردان، پیام مشخص و روشن است. او باید باقدرت، ثروتمند، ورزشکار و دارای اعتماد به نفس باشد.



آوای زن، شماره ۷۷/۷۶

تبلیغات متاثر می‌شوند. زندگی به صورت یک خود سنجی دائمی درمی‌آید که نه فقط خسته کننده بلکه در اغلب موارد حتی فلج کننده است.این زنان به یک تعبیر مجبور می‌شوند که دائما به بازنگری کوچکتترین اجزای بدن خود بپردازند و با توجه به تصویرغیر واقعی که تبلیغات از یک زن «ایده آل» به دست می‌دهند، همیشه هم از خود ناراضی باشند. از خود ناراضی بودن دائمی‌به صورت ناامنی دائمی‌در می‌آید.

حتی مردان نیز گرفتار همین فرهنگ مصرفی می‌شوند. و آن گاه همسران و دوستان دختر خود را با یک «ایده آل دست نیافتنی» مقایسه می‌کنند که نتیجه اش افسردگی هردوسوی این رابطه انسانی است. برخلاف باورعامیانه، تبلیغات نه‌این که مبلغ مناسبات جنسی آزاد بین زن و مرد باشد بلکه به راستی مبلغ نارضایتی جنسی بین‌شان است. نارضایتی جنسی هم هیزمی‌است که تنور این فرهنگ مصرفی را تشدید می‌کند.این بدن‌های ایده آل – ولی دست نیافتنی- که دراین آگهی‌ها عرضه می‌شوند عمده‌ترین دلیل زنان ومردان برای مصرف‌این کالاهاست. فرهنگ مصرفی به بازاری نیاز دارد که که مردانش خواهان یک « شیئی» هستند و زنانی که برای « شیئی» بودن آمادگی دارند. مختصات این « شیئی» نیز از سوی بازار و نیاز تولید کنندگان به فروش محصولات مشخص می‌شود.

هدف اصلی تبلیغات در هر دوره ایجاد تصویری است بسیار ویژه از زنان، ویژگی این تصویر هم دراین است که با آن چه که اکثریت مطلق زنان درواقعیت هستند، فرق دارد. هرچه که شکاف بین واقعیت آن چه زنان هستند و آن چه‌این تصاویرارایه می‌دهند بیشتر باشند، به نفع تبلیغات است.

وجه دیگر تبلیغات تصویرپردازی در باره نقش اجتماعی زنان است. دراغلب آگهی‌ها، زنان باوجود مشارکت روزافزون در بازارکار، ولی هم چنان مشغول آشپزی، تمیزکردن خانه، بچه داری اند و نگرانی اصلی‌شان‌این است که فلان لکه روی پیراهن مردانه یا روی بشقاب را چگونه بهتر می‌شود پاک کرد. حتی در آگهی‌هائی که درآنها، زنان در بیرون از منزل کار می‌کنند، تصویر زنان هم چنان غیر واقعی است. یعنی این زنان هم در خارج از منزل کار می‌کنند، هم آشپزی و کارخانه با آنهاست و هم بچه داری می‌کنند و هم وقتی که ازاین کارها فارغ می‌شوند، می‌توانند با استفاده از فلان لوازم آرایش یا محصولات مصرفی دیگر، به صورت یک سوپر مدل زیبا و هوس انگیز در بیایند.

بااین همه،این دیدگاه هم وجود دارد که شماری براین گمان اند که آگهی‌ها به واقع به مانند آئینه‌ای آن چه را که دربین جامعه مردسالار وجود دارد منعکس می‌کنند. اگر چه چنین دیدگاهی ممکن است راست هم باشد ولی‌این هم واقعیت دارد که آگهی‌ها به‌این « باور» واین «پیش داوری» تداوم می‌بخشند که زنان، شیئی‌ای بیش نیستند که می‌توانند هر گونه که مردان می‌پسندند مورد استفاده و سوء استفاده قرار بگیرند. تبدیل یک انسان به یک شیئی، اولین قدم درتدارک شرایطی است که خشونت برعلیه آن انسان، مشروعیت کاذب می‌یابد.

درجوامع ماقبل مدرن، ستم کشی زنان عمده‌ترین مشکل اجتماعی‌شان بود ولی در جوامع مدرن، به نظر می‌رسد که اگرچه برای تخفیف ستم کشی، قدم‌هائی برداشته شده است، ولی بهره کشی از زنان افزایش یافته است.

زن، مهاجرت و تبعیض

گفتگوی سیمین دبیری با رزا - ماریا زن مکزیکی ساکن کانادا.

رزا ماریا ۵۶ ساله و مادر سه فرزند است. بزرگترین فرزندش پسر ۲۵ ساله و کوچکترین آنها دختری ۱۱ ساله است. ۱۹ سال است که در کانادا زندگی می‌کند.



رزا ماریا ۱۹ سال قبل با پسر ۶ ساله‌اش از مکزیکی به کانادا مهاجرت کرده است. او در کشورش دندانپزشک بود. چنین می‌گوید:

- زمانی که در دانشگاه درس می‌خواندم عاشق یک پسر استرالیایی همکلاس شدم و بعد از اتمام تحصیل و ازدواج با او به استرالیا مهاجرت کردم.

در آنجا همراه همسرم بکار دندانپزشکی پرداختم.

با بغضی در گلو ادامه می‌دهد:

- دو سالی که با او زندگی کردم تنها روزهای خوش زندگییم بود و متأسفانه با همه عشقی که هر دو برای داشتن فرزند داشتیم نتوانستیم باردار بشم.

در طول آن دو سال زندگی سراسر عشق و کاری که مورد علاقه‌ام بود هرگز دلتنگ وطنم مکزیکی نشدم. در یکروز بارانی که همسرم از دانشگاه باز می‌گشت در یک حادثه رانندگی جان خود را از دست داد و در حقیقت آن تصادف نقطه پایان زندگی خوش من نیز بود. یکسال بعد از مرگ همسرم دیگه دل بستگی آنجا نداشتم و به مکزیکی برگشتم و در آنجا مطب دندانپزشکی خود را دایر کرده و به کار ادامه دادم.

رزا ماریا چند سال بعد در یک مهمانی با یک مردی آشنا می‌شود و در اولین و تنها رابطه جنسی که با او داشت حامله

می‌شود. رزا ماریا با گریه و غمی سنگین ادامه می‌دهد:

- از این ناراحتیم که چطور نتوانستم از تنها مردی که عاشقش بودم و آرزو داشتم فرزندی با او داشته باشم بچه دار شوم ولی بعد از یک شب رابطه از این مرد باردار شدم. آن مهمانی را با فشار دوستانم رفتم که بهم می‌گفتند جوان هستم و نباید تا آخر عمر خودم را در کار و خانه حبس کنم. و همان شب هم فهمیدم هرگز نمیتونم عاشق هیچ مرد دیگه‌ای بشم! بهمین دلیل تصمیم گرفتم بچه را نگهدارم و پدر فرزندم که حتی ابتدا باور نداشت اون بچه مال او باشد حاضر به پذیرش هیچ مسئولیتی نشد. من خودم از امکان مالی خوبی برخوردار بودم و احتیاج به کمک مالی او نداشتم و تنها خواسته‌ام پذیرش نام پدر در شناسنامه پسر بود.

وقتی پسر که دیگر تنها عشق و امید زندگییم شده بود پنج سال و نیم داشت بدلیل شرایط و ناامنی مکزیکی سیتی به فکر مهاجرت افتادم.

در جواب من که توضیح بیشتری در رابطه با شرایط ناامنی که در شهر مکزیکی سیتی با آن مواجه بوده خواستم، می‌گوید:

- در حقیقت مافیای مواد مخدر در مکزیکی سیتی جنگ تمام عیار به راه انداخته است. مثلاً مثل اینجا که تو مدارس بچه‌ها را تمرین میدهند که اگر زلزله شد چگونه باید جان خود را حفظ کنند آنجا در مهد کودک و مدرسه به بچه‌ها آموزش میدهند

چطوری خود را در مقابل نزاع‌های مسلحانه که بین مافیای مواد مخدر هر لحظه و در همه جا در جریان هست جان خود را حفظ کنند.

در مکزیکو سیتی اگر مردم بخواهند خانه فامیل و دوست بروند پلیس کارت شناسائی آنها را می گیرد و به نسبت آشنائی با آن خانواده بعد از تأیید اجازه میدهد به دیدارشان برویم. که البته مردم خودشان کلی پول به پلیس میدهند که در هر محله‌ای با اینکار امنیت آنها را در مقابل مافیای مواد مخدر حفظ کند.

مشکل بعدی من‌این بود که چون من بچه‌ای داشتم که حاصل ازدواج رسمی نبود نمی‌توانستم او را در مدرسه‌ای که خودم تحصیل کرده بودم و میخواستم او به آنجا برود ثبت نام کنم. آنها حاضر به پذیرش پسرم نشدند و در حقیقت بچه را حرامزاده مینامیدند.

در فکر مهاجرت بودم که خبردار شدم پدر بزرگ پسرم که پیرمرد ثروتمندی بود تصمیم دارد پسرم را از من دور کند. او تازه با زن جوانی ازدواج کرده بود. همسرش خواهان بچه بود و او به همسرش قول داده بود که نوه‌اش را که تا آن روز نه او دیده بود و نه کاری برایش انجام داده بود به نوعروssh هدیه دهد.

دراینجا رزا ماریا با خشم بسیار تعریف میکند که در مکزیک حرف اول را پول میزند و ثروتمندانی مانند پدر بزرگ پسرش به راحتی میتوانند هر چه را که میخواهند بدست بیاورند.

- در مکزیک نیز اگر کودکی بخواهد به همراه مادر از کشور خارج شود باید اجازه خروج پدر را داشته باشد. من که وحشت از دست دادن تنها فرزند و امید زندگیم را داشتم تصمیم گرفتم به کانادا فرار کنم. خواهرم سالها قبل با یک کانادائی آشنا و پس از ازدواج به کانادا آمده بود.

با لبخندی که نشان از آرامش مجدد است تعریف میکند که یکی از همکارهایش که مرد بسیار انسانی بود این ریسک را قبول کرد که به جای پدر اجازه خروج فرزندش را امضا کند و با ادعای پدر فرزند بودن کمک کرد که او و پسر از کشور خارج شوند.

در کانادا مسافرین میتوانند سه ماه اقامت داشته باشنداما اجازه کار ندارند. ولی رزا ماریا دیگر راه بازگشت به مکزیک نداشت. برای همین به پیشنهاد خواهرش با یک کانادائی که دنبال همسر بود ازدواج میکند تا بتواند در کانادا زندگی کند.

دوباره اشک‌های رزا ماریا روان می‌شود و می‌گوید میدانستم دیگر عاشق هیچکس نخواهم شد ولی‌اینجوری حداقل پسرم را برای خودم نگه داشتم.

او که ۱۱ ماه در یک رستوران چینی با حقوق ساعتی ۵٫۵ دلار کار کرده تعریف میکند که صاحب کار حتی لباس پوشیدن او را کنترل میکرد. مثلا اجازه نداشت دامن بپوشد یا آرایش داشته باشد..

- امیدوار بودم بعد از گرفتن اقامت کار خودم را که دندانپزشکی بود را ادامه بدم. ولی بعد از اجازه کار وقتی رفتم دنبال جواز کار تازه فهمیدم که باید بعد از یک‌امتحان مدتی دوباره درس بخونم.

در این کشور جز کارگری و تمیز

کردن خانه‌ها، کابین هواپیما و

در حال حاضر نظافت و نگهداری

از پیرمرد و پیرزنها کاری پیدا

نکرده‌ام. تو این مملکت اصلا ما را

آدم حساب نمی‌کنن....

رزا - ماریا با بغض و اشگ ادامه میدهد:

- همسرم که بعد از ازدواج فهمیدم الکلی بود بعد از کار میرفت تو زیر زمین خانه که برای خودش درست کرده بود و تا موقع خواب مشروب میخورد و تلویزیون نگاه میکرد. در حقیقت اصلا با من حتی حرف هم نمیزد که انگلیسی یاد بگیرم. در مدتی هم که اقامت نداشتم نمیتوانستم کلاس زبان بروم و تازه بعد از اقامت فهمیدم چون از طریق ازدواج اقامت گرفتم و در ظاهر همسرم من را ساپورت کرده از تمام حقوق دولتی در رابطه با پناهنده‌ها و مهاجرین محروم هستم و اگر بخواهم به کلاس زبان بروم باید کلی پول بدم. در ضمن برای گذران زندگی خودم و پسرم هم باید کار میکردم چون همسرم حاضر نبود پولی به ما پرداخت کنه و میگفت خودم باید خرجم را در بیارم. در حقیقت پایانی بود برای آن همه تحصیل و ۹ سال دندانپزشک بودنم.

- دراین کشور جز کارگری و تمیز کردن خانه‌ها و یا تمیز کردن کابین هواپیما و در حال حاضر کار برای پیرمرد و پیرزنها و تمیز کردن آنها و خانه‌هایشان، نکرده‌ام. تواین مملکت اصلا ما را آدم نمیدونند. مثلا وقتی با همسر کانادایی‌ام میرفتم تا برای خودم ماشین بخرم، فروشنده در مقابل سئوالهای من رویش را طرف همسرم میکرد و به او جواب می‌داد. در صورتیکه بهش گفته بودم این منم که میخواهم ماشین بخرم. همینطور وقتی رفتیم ماشین را بیمه کنیم عوض‌اینکه به من توضیح بدهند که مالک ماشین بودم به او توضیح میداند. یکبار که به بانک رفته بودم که وام بگیرم کارمند بانک همین کار را کرد و با همسرم شروع به صحبت کرد که تحملم تمام شد و با اعتراض گفتم مگه من آدم نیستم که باهام حرف نمی‌زنید و با همسرم چون سفید



هست و کانادائی حرف میزنید؟! ولی طرف انگار که کر باشد دوباره روشو کرد به طرف همسرم و ادامه داد.

با بغض میگه همسر سابقم و مادرش در مورد من و کشورم توهین آمیز حرف میزدند بدون‌اینکه حتی یکبار به آنجا سفر کرده باشند. وقتی هم از او میپرسیدم اگر تو راجع به مکزیکیها اینجور فکر میکنی پس چرا با من ازدواج کردی، میگفت نمیدونم احمق بودم اشتباه کردم.

- تا مدتها بعد از ازدواجم همسرم به من میگفت باید سیاه کار کنی و من نمی‌فهمیدم چرا وقتی اجازه کار دارم باید سیاه کار کنم. مجبور بودم کار تمیز کردن خانه‌ها را انجام بدم. حالا می‌فهمم که او میخواست بگوید که مرا ساپورت مالی می‌کرده و کمتر مالیات بده. دوازده سال با او زندگی کردم و ازش دو تا دختر دارم. در تمام آن سالها جز کارگری و زجر هیچی نداشتم. حتی به زور با من حرف میزد و سالها حتی نمیداشت تقاضای شهروندی کانادائی کنم و منم هیچی از حق و حقوق خودم نمیدونستم. اگر میدونستم بعد از دو سال ازش جدا میشدم. بعد از طلاق هم حالم خیلی بد بود. هیچی نمیدونستم و او نیز هیچ کمک خرجی به بچه‌ها نمیداد. قبل از طلاق کامیونی که مال خودش بود و یک ماشین کمپینگ را بنام دوستش کرد و به دولت گفت هیچ در آمدی نداره تا به من پولی نده.

تا ماه‌ها بعد از جدائی فقط گریه میکردم و نگران بودم. اولین سال بعد از جدائی خیلی سخت بود.

شغل فعلی رزا- ماریا تمیزکاری در خانه سالمندان هست و می‌گوید:

- اگه قراره توالت تمیز بشه رئیسم همیشه به من میگه که برم تمیز کنم. وقت نهار میرم سر یک میز که هندیها نشستن میگن‌اینجا جای کسی هست، میرم سر میز چینیها همینطور. ولی سفیدهایی که دراین کارها هستند آنهائی اند که معمولا درس نخواندند و از طبقه خیلی پائینی هستند برای همینم آنها بهتر برخورد میکنند و اگر برم سر میز غذا با آنها بنشینم بهم نمیگن برو.

- ما تواین کشور اقلیتی درمیان اقلیتها هستیم. اینجا درسته که زیاد از کشورهای دیگه هستن ولی مکزیکی‌ها اینجا از همه اقلیتها کمترین هستند. مثلا در محیط کارم چهار سفید، سه هندی، پنج نفر چینی و من تنها مکزیکی هستم.

از او میپرسم آیا تا بحال به کشور خودش سفر کرده. با بغض میگوید که:

- بعد ۱۶ سال رفتم و دیدم تمام دوستانم که دندانپزشک بودند در شرایط رفاهی عالی زندگی میکنند که من در رویا هم نمیتونم داشته باشم.

وقتی از او می‌پرسم دلت نمیخواهد برگردی و آنجا زندگی کنی اشکهایش سرازیر می‌شود و می‌گوید:

- چه جوری میتونم حالا برم و آنجا در فقر مطلق زندگی کنم. باید از صفر شروع کنم در حالی که تمام آنهائی که میشناسم آنچنان زندگی‌هایی دارند! شرم دارم. حداقل نمیدونداینجا من در چه شرایطی زندگی میکنم.



شهناز غلامی

ضرورت شکل‌گیری جنبش مستقل زنان در آذربایجان

شهناز غلامی

جنبش ملی برای رسیدن به مطالباتش باید از نیروی زنان درست استفاده کند. تخریب شخصیت زنان به نفع حرکت ملی نیست چون در این صورت زنان آزادیخواه و برابری طلب از جنبش ملی منشعب شده و به طرف نیروهایی که به آنها و حقوقشان احترام میگذارند، جذب میشوند.

این جز حقوق اولیه ما زنان است که بخواهیم با ما با حقوق برابر رفتار شود. متأسفانه وابستگی به مذهب، سنت و هژمونی مردسالارانه که به صورت ایده‌های ارتجاعی و عقب مانده درباره زن در جنبش ملی آذربایجان نهادینه شده است، موجب گردیده تا زنان مبارز نتوانند در دراز مدت در حرکت ملی دوام بیاورند.

ناآگاهی از نیروی زنان موجب کند شدن پیشرفت جنبش ملی

میشود. یادآوری میکنم که تنها زنانی در جنبش مورد مدح و ثنای به اصطلاح فعالین جنبش قرار می‌گیرند که آگاهی کمتری نسبت به حقوقشان دارند. مدعیان جنبش ملی این زنان را بعنوان کاریکاتورهایی که فاقد هرگونه کاراثر حقیقی و حقوقی می‌باشند، مورد استفاده ابزاری قرار می‌دهند. واگر غیر از این باشد یعنی اگر زنان دارای آگاهی فمینیستی و سیاسی بالایی باشند و بخواهند از بند فرمان‌های پدرسالارانه‌ای که گرایش‌ات ناسیونالیستی آن را تولید و بازتولید می‌کنند، خود را رها سازند، مدعیان جنبش ملی سعی می‌کنند به روش‌های ویژه خودشان آنان را بی اعتبار کنند. به این طریق آنها تلاش می‌کنند که زنان آگاه را از صحنه مبارزات سیاسی دور کنند که مبادا به بنیان‌های مردسالارانه‌ای که پاسدار آن هستند، آسیب برسانند.

«رشد بیداری ملی در میان ملل تحت ستم تاثیرات متناقضی در موقعیت زنان آن ملل دارد از یک سو آنان را به عرصه مبارزه سیاسی می‌کشد و از سوی دیگر ایدئولوژی ناسیونالیستی غل و زنجیرهای پدر سالاری را بر دست و پای زنان محکم تر می‌کند.»

از کتاب کمونیست و مساله زنان جهت‌گیری‌های نوین - صفحه ۱۲۳

جنبش ملی در حال یک جنبش جوان است که مسیر بسیاری را باید طی کند و زنان در آذربایجان علیرغم موانع یاد شده می‌توانند نقش تعیین کننده‌ای در تحولات پیش روی آن ایفاء کنند. جنبش مستقل زنان آذربایجان یک ضرورت انکار ناپذیر است. زنان آذربایجان در طی تاریخ همواره حضور پرسابقه‌ای در مقابل رژیم‌های فاشیستی و نیز در حیات سیاسی و در متن مقاومت جنبش توده‌ای داشته‌اند. این بار نیز زنان نه در حاشیه مبارزات و نه در صحنه‌های صرفاً هیجانی که به صورت فرمایشی از آنها طلب می‌شود، بلکه بایستی با تعهدی سنجیده و خردمندانه در پهنای عمومی‌وارد حوزه مبارزات سیاسی شوند و پیشگامان پیکار برای آزادی و برابری در همه جنبه‌هایش و از همه مهمتر برابری جنسیتی باشند.

زنان آذربایجان باید در قالب زنانی آگاه به عنوان زداپندگان نابرابری‌ها و شکنندگان مرزها در همه صحنه‌های مبارزاتی حضور جدی داشته باشند. ضروری است تا توده‌های زنان علیه کلیه ساختارهای قدرت مردسالارانه از ساختار قدرت دولتی گرفته تا ساختارهای قدرت مردانه در دیگر عرصه‌های جامعه به شورش و طغیان گری درآیند تا خود را به جایگاه حقوقی نیمه‌ی برابر بشریت که در اعلامیه‌های جهانی حقوق بشر و حقوق شهروندی نیز بدان تصریح شده است، برسانند.

پس از پیکار برای برابری حقوقی دشوارترین کارها همانا دگرگون سازی ذهنیت‌ها و سنت‌های دیر پای است. زنان پتانسیل عظیمی برای تغییر و دگرگونی دارند و برای اینکه بتوانند وارد صحنه مبارزه شوند، دیگر نباید در نقش همسران خدمتکار و خانه داران مطیع عمل کنند. زنان هر چند اعضاء طبقات اجتماعی مختلفی هستند اما نیروی اجتماعی مشخصی به حساب می‌آیند که باید به یک نیروی سیاسی مهم و کیفی در جنبش سیاسی تبدیل شوند.

زنان هم در بازار کار از طریق فروش نیروی کار و هم در خانه از طریق کارخانگی یا بیگاری عربان استثمار می‌شوند و برای همین نیز ضروری است تا افق جنبش‌رهای زنان را تا اتمام کامل ستم بر زن و برچیدن نظام سلسله مراتب جنسیتی هدایت کرد.

**تنها زنانی در جنبش مورد مدح و ثنای
به اصطلاح فعالین جنبش قرار می‌گیرند که
آگاهی کمتری نسبت به حقوقشان دارند.
مدعیان جنبش ملی این زنان را بعنوان
کاریکاتورهایی که فاقد هرگونه کاراثر حقیقی
و حقوقی می‌باشند، مورد استفاده ابزاری
قرار می‌دهند.**

ملتهای در زنجیر ایران از ستم و تبعیض ملی رنج می‌برند، کارگران و دهقانان مورد استثمار قرار می‌گیرند، آزادی تشکیل احزاب، آزادی نشر عقاید در قالب مطبوعات، آزادی انسان در عرصه‌های مختلف کنشگری از سوی رژیم تئوکراتیک حاکم بر ایران سلب می‌شود، خشونت و وحشیگری سیستماتیک همه مردم ایران را هدف قرار داده است و به همین دلیل نیز کنشگران جنبش زنان نباید نسبت به بی عدالتی‌های موجود بی تفاوت باشند.

جنبش زنان آذربایجان نمی‌تواند تنها سرگرم مساله زنان در منطقه آذربایجان باشد. این جنبش باید با جنبش زنان در سایر نقاط کشور همچون جنبش زنان در مرکز و نیز جنبش زنان در سایر مناطق تحت ستم ملی چون کردستان، لرستان، بلوچستان و غیره در ارتباط باشد و نیز باید پیوند و همبستگی با مبارزات زنان دیگر نقاط جهان را در دستور کار خود قرار دهد. ضدیت با همه این ستمگران خود می‌کنند، افق و دورنمای زنان را به جهان علیه ستمگران خود می‌شود که شورش علیه ستم‌دیدی خود را با استواری بیشتری پیش ببرند، اینها مشخصه یک جنبش زنان واقعی و رهایی بخش است.

باید توده‌های محروم مردم را برای این مبارزه آگاهی داد، باید تشکیلات ساخت، باید با حرکت دقیق و نقشه مند زنان را در همه جا از مدارس، دانشگاه‌ها، محل کار تا در هر کجا که امکان این امر موثر است، آنان را به نیروهای مبارز و رهایی بخش تبدیل کرد.

نیروهای سیاسی در همه جنبش‌ها اعم از جنبش کمونیستی، جنبش کارگری، جنبش دانشجویی و جنبش‌های ملی در بین ملل تحت ستم ملی نباید در ضرورت رهاسازی انرژی و پتانسیل بالای زنان ستم‌دیده برای ایجاد تغییرات ساختاری و رادیکال تردید کنند.

مبارزه سختی در پیش است چرا که رژیم جنایتکار اسلامی یک رژیم تا بن دندان مسلح است که تنها با وحشیگری و تشدید فضای امنیتی به بقاء خود ادامه می‌دهد. جنبش مستقل زنان آذربایجان باید بتواند تمامی زنجیرهای اسارتی را که بر دست و پای زنان آذربایجان بسته شده است بگسلد و در مسیر رهایی گام بردارد.

فرانسه - پاریس ۲۰۱۲ / ۹/۱۲

زیر ذربین

آزار و خشونت جنسی، اعم از فیزیکی و کلامی، شامل محدوده‌ی وسیعی از رفتارهای مردان نسبت به زنان در عرصه‌های زندگی اجتماعی می‌شود. آزار خیابانی از متلک گفتن تا دست درازی کردن و ایجاد مزاحمت، علاوه بر اینکه خشونت و تجاوز به حریم زنان و کودکان است، عرصه زندگی آنان را تهدید و حضور اجتماعی آنان را محدود و با دشواری مواجه می‌کند. در جوامعی که آزارهای جنسی و تبعات پیشرفته‌ی آن یعنی تجاوز جنسی، به پدیده فرهنگی/ اجتماعی مورد پذیرش تبدیل شده‌اند و راهکارهایی برای ممانعت و مجازات مجرمین وجود ندارد، زنان به دلیل جنسیت‌شان از زندگی در شرایط سالم و بی خطر و یا لاقل برابر با مردان، محروم می‌شوند. سلامت محیط‌های اجتماعی و تامین آرامش و امنیت نیمی از شهروندان هنگام حضور در عرصه‌های اجتماعی، یکی از مبانی رعایت حقوق و آزادی‌های فردی زنان است.

در زیر ذربین این شماره به برخی زوایای آزارهای جنسی و تجاوز در کشورهای مختلف نظر می‌اندازیم. دلیل عمده‌ی برگزیدن این موضوع برای این شماره، اوج‌گیری بی‌سابقه‌ی اعتراضات وسیع مردم در کشورهای مختلف که با حادثه تجاوز گروهی به دختری در دهلی برجسته شد، است.

آزار، تبعیض و ز...

در تظاهرات بزرگ فوریه و مارچ قاهره علیه خشونت و تجاوزهای گروهی، و در محکوم کردن بی‌اعتنایی دولت و مقامات انتظامی به مسئولیتشان در محافظت از زنان، بسیاری از زنان تظاهرکننده با چاقو حاضر شدند و گفتند که از این به بعد از خود در مقابل هر خشونتی دفاع خواهند کرد.

وسوسه خشونت

دیگر نه

متن ترجمه شده بخشی از کتاب بل هوکز

Outlaw Culture: Resisting Representations

مترجم: پریسا اسودی



پیشگویه: انتخاب این متن از نویسنده‌ی فمینیست بل هوکز با توجه به اینکه تجاوز جنسی تم زیر ذربین این شماره نشریه آوای زن است صورت گرفته است. در برگردان متن از زبان انگلیسی به فارسی چندباره به نکته‌ای توجه کردم که عنوان کردن آن را، با در نظر گرفتن خوانندگانی که می‌شود برای مجله آوای زن متصور شد، ضروری می‌بینم. باخواندن متن این ترجمه روشن خواهد شد که من از ساخته «کیرکله» برای ترجمه آنی که بل هوکز آن را It-is-a-dick-thing استفاده کرده‌ام. خواستم پس زمینه‌ای در مورد استفاده از این کلمه، که در زیر به نحوه دستیابی به آن اشاره خواهم کرد، به دست داده باشم.

در زبان فارسی ما کلمه‌ای که بشود از آن به شکل روزمره و باز برای توصیف آلت جنسی مرد استفاده کرد نداریم، یا من از آن خبر ندارم. در فارسی داریم «دوودوول» که برای توصیف آلت جنسی کودکان به کار میرود. دوودوول بانمک است و حالت تهدیدکننده ندارد. تنها اسم خاص دیگری که داریم «کیر» هست که استفاده از آن دامنه دار اما پنهان است و بیشتر در انواع و اقسام فحش و ناسزا از آن استفاده میشود. «کیر» حالت عاملی و تهدیدکننده دارد. مورد اینکه میگوییم حرکتی، چیزی، کاری «کیری» هست در این حالت عاملی و تهدید کننده داشتن استثنائی است چرا که از آن استفاده می‌کنیم تا کیفیت مادون حرکت، چیز یا کاری را توصیف کرده باشیم. خلاصه در گفتگوهای عمومی معمولن با اشاره‌ها روشن می‌شود: نگاهی می‌اندازیم به سمت میانه بدن، دستمان حرکتی میکند یا... که در مورد آلت جنسی صحبت می‌کنیم. در مواردی هم البته از واژه «محترمانه» آلت استفاده می‌شود. نمونه‌ای از آن که در این مورد به یاد می‌آید در نوشتار پزشکی است. آلت باوجودی که از لحاظ لغتی «عامل» است اما از لحاظ جنسیتی خنثی است. از آن برای توصیف آلت جنسی زن هم می‌شود

ما در فرهنگی زندگی می‌کنیم که تجاوز جنسی را نادیده گرفته و آن را پاس میدارد. در درون یک بودش نژگی مرکز و پدرسالار، تجاوز جنسی به زنان بوسیله مردان، آئینی است که همه روزه از ستم و استثمار جنسی نگاهداری کرده و به آن تداوم می‌بخشد. ما بدون تعهد کامل به مقاومت در برابر و تلاش برای ریشه کن کردن پدرسالاری نمیتوانیم امیدی به دگرگون کردن «فرهنگ تجاوز جنسی» داشته باشیم. مَنینگ ماربل در مقاله اخیرش «آمریکای سیاه: دمکراسی چند فرهنگی در روزگار کلارنس توماس و دیوید دوک» می‌نویسد:

تجاوز جنسی، خشونت بر علیه زنان در محیط خانوادگی، آزاررسانی جنسی در محل کار همه برای تداوم بخشیدن به یک جامعه سکسیست ضرورت پایه‌ای دارند. برای کسی که سکسیست هست، خشونت بخش ضروری و منطقی رابطه نابرابر و استثمارگرانه است. سکسیسم برای تفوق و کنترل به خشونت نیاز دارد. بنابراین ارتباط تجاوز و آزار جنسی با سازمان روابط جنسیتی در یک نظم سکسیستی رابطه‌ای اتفاقی نیست.

این البته افشاگری جدیدی نیست. در تمامی کارهایمان بعنوان متفکران و فعالان فمینیست، فمینیست‌های متعهد مداوم این مسئله را عنوان کرده اند. اما مهم تاکید بر اینست که جنبش برای دگرگون کردن فرهنگ تجاوز جنسی، تنها در روند جذب

استفاده کرد که البته بسیار به ندرت اتفاق می‌افتد.

من روزها در مورد اینکه از چه ساخته‌ای برای ترجمه «it-is-a-dick-thing» استفاده کنم فکر کردم. اول خواستم قضیه را دور بزنم و نگویم آنچه را که نباید گفت اما احساس خیانت درامانت نسبت به متن بل هوکز و به خصوص به شیوه بیانی او داشتم. «کیرکله» پیشنهاد یکی از دوستان، که مردیست به قول خود بل هوکز «خائن نسبت به مردسالاری»، بود. برای من جالب بود که من به عنوان یک زن این کلمه را نشنیده بودم اما او به نه تنها به آن دسترسی داشت بلکه بر آن بود که از این کلمه، بخصوص در شمال ایران، استفاده عمومی (و صد البته فقط مردانه) می‌شود.

بر آنم که راهی به جز استفاده از واژه‌هایی که برای توصیف آلت جنسی مرد وجود دارند نیست. این کار به دلیل تمایل و نیاز به آوانگارد یا رادیکال بودن نیست (نه اینکه آوانگارد یا رادیکال بودن به خودی خود کار بدی باشد) بلکه به خاطر نیاز به داشتن واژه یا واژه‌هایی است که بشود از آنها برای عنوان کردن و واکویدن تفکرات و نظرات در این مورد استفاده کرد. بر آوردن واژه‌هایی جدید، که از جانب بعضی عنوان می‌شود، به نظر این قلم کاری سخت‌تر است از استفاده دامنه دار، با ابعادی گوناگون و متفاوت، از واژه‌هایی که وجود دارند. در پایان عنوان کنم که توجه این کوتاه به آلت جنسی مرد، و بسط ندادن آن به آلت جنسی زن، تنها بنا به خاطر این است که این ترجمه مصداقی مشخص از نکته‌ای که به آن اشاره شده است میباشد. داستان ناگفتنی و ناگفته آلت جنسی زن در فرهنگ و زبان ما (ونه منحصرن فرهنگ و زبان ما) داستان درازی است که شاید وقتی بشود که بیاید و باشد.

پریسا اسودی

شدن مردان به تفکر فمینیستی و فعالانه به چالش کشیدن سکسیسم و خشونت مردان برای علیه زنان بوسیله آنهاست که پیشرفت می‌کند. و اینکه ماربل بر علیه نظم سکسیستی از موضع یک مرد سیاه پوست نقاد اجتماعی صحبت می‌کند از اینهم مهمتر است.

مردان سیاه پوست که در آمریکا در تقریب تمام عرصه‌های زندگی محرومیت از حقوق اجتماعی را تجربه می‌کنند، غالباً اعمال تفوق سکسیستی را تنها راه دسترسی به قدرت مردسالارانه، که به آنها گفته میشود به خاطر مرد بودنشان حقی است که با آن زاده می‌شوند، می‌بینند. بنابراین نباید تعجب برانگیز یا شوک آور باشد که خیلی از مردان سیاه پوست از «فرهنگ تجاوز جنسی» حمایت و پاسداری می‌کنند. قدرتمندترین صدای معاصر این پاسداری را می‌شود در موزیک زن ستیز رپ شنید. البته مهم است یاد آور شویم که صداهای آلترناتیو قدرتمندی نیز وجود دارند. اما رسانه‌های عمومی توجه کمی به مردان سیاه پوستی که مخالف نژگی مرکزیت، زن ستیزی و سکسیسم هستند می‌کنند. گونه «کیرکله» مردانگی که مردان سیاه پوست معروفی مثل ادی مورفی یا سکاوپ لی آن را تبلیغ می‌کنند دعوتی از مردان «واقعی» سیاه پوست است که سکسیست باشند و به آن افتخار هم بکنند، که به زنان

سیاه پوست حمله و تجاوز کنند و لافش راهم بزنند. درسیما و موزیک رپ صداهای آلترناتیو و پیشرو مردان سیاه پوست توجه کمی دریافت می کنند ولی وجود دارند. حتی مردان سیاه پوستی هستند که بر علیه تجاوز جنسی رپ می کنند اما در فرهنگ پدرسالار به صدای آنها بهائی داده نمی‌شود.

روبهم‌رفته پاسداری فرهنگی از نَرگی مرکزیت مردان سیاه پوست، شکل تبدیل کردن منصه‌های ظهور این «کول» به کالائی وسوسه برانگیز و فریبنده را به خود گرفته است. پس مردان ناهمجنسگرایی که فرهنگ جامعه آنها را خواستنی و شهوت انگیز نشان میدهد معمولا از نوع «کیرکله» مردانگی هستند. با خشونت حرف میزنند و با گردن کلفتی عمل می کنند. راجع به «تنبیه» کردن زنانشان، راجع به‌اینکه باید مطمئن بود که «ماده سگها» به آنها احترام می گذارند لاف میزنند. بسیاری از مردان سیاه پوست عمیقا به نگهداری از و تداوم بخشیدن به «فرهنگ تجاوز جنسی» وابستگی دارند. بخش مهمی از احساس ارزش و احترام به خود آنها به تصویر مردانگی گردن کلفت متصل است؛ این برادران تمایلی به دست کشیدن از نوع «کیرکله» مردانگیشان ازخودنشان نمی دهند. این به وضوح در جریان دادگاه مایک تاپسون (بوکسور سنگین وزن آمریکائی که به جرم تجاوز جنسی محاکمه شد) روشن بود. همه جا برادران بحث می کردند که زن سیاه پوست شاکی دراین قضیه اگر نمی خواست تا آخر «کار» برود نباید آخرشب به اتاق هتل مایک تاپسون میرفت. برادر جوانی هفته پیش به من میگفت: «منظور من اینه که اگه خواهری اون وقت شب بیاد تو اتاق من، من فکر میکنم که فقط یه خواسته تو کلهش». وقتی من به‌این برادر جوان و رفقاییش پیشنهاد کردم که شاید زنی آخر شب برود به اتاق کسی که مثلا با او حرف بزند، آنها کلهشان را تکان دادند که «غیرممکنه». سکسیسم آنها سکسیسمی عمیقا با وجودشان عجین شده است؛ تعهدی عمیق به «فرهنگ تجاوز جنسی».

مثل خیلی از دیگر مردان سیاه پوست، هر تقاضای فمینیستی برای بازنگری مردانگی و مبارزه با پدرسالاری، این آقایان را به خشم میاورد. و برادران شجاعی که‌این کاررا می کنند، که مردانگی را میکاوند، که پدرسالاری و فرهنگ تجاوز جنسی را رد می کنند، غالبن بااین مسئله مواجه اند که به بازی گرفته نمی شوند- که همان زنائی که از مزخرفات گردن کلفت مابانه مردها انتقاد می کنند با به روشنی نشان دادن‌اینکه آنها «برادران ناآگاه» را بیشتر می‌پسندند حرف خودشان را رد می کنند.

دردانشگاه‌های مختلف درسراسر آمریکا من با این مردان جوان سیاه پوست صحبت میکنم و ناامیدی آنها را درک میکنم. آنها برای مخالفت با پدرسالاری تلاش می کنند و با این وجود زنان سیاه پوست آنها را به‌این خاطر که به اندازه کافی «مرد» نیستند رد می کنند.این باعث می‌شود آنها احساس کنند بازنده هستند، که‌ایجاد تغییرات پیشرو و حمایت ازجنش فمینیستی به غنا بخشیدن به زندگیشان کمک نمی کند. همسن و سالان زن این مردان اذعان دارند که تنهاایشان متناقضند.این زنان مردانی را می‌طلبند که سکسیست نباشند حتی وقتی می‌گویند: «ولی میخوام حالتش مردونه باشه». وقتی‌این زنان برای تعریف کردن «مردانه» تحت سؤال قرار می‌گیرند به الگوهای سکسیستی رومی‌آورند. تعداد زنان جوان سیاه پوستی که مفاهیم برتری جوئی مردان را رد می‌کردند و درعین حال اصرارداشتند که

مردی که جریان‌امور و قضایا را به دست نگیرد و رتق و فتق نکند و کنترل جریانات رادردست نداشته باشد برای آنها جذابیتی ندارد برای من تعجب آور بود.

پاسخ‌های آنها نشان ازاین دارد که یک مانع اساسی که ما را از دگرگون کردن فرهنگ تجاوز جنسی بازمیدارد اینست که زنان ناهمجنسگرا ساختار کشش جنسی را آموزه زدائی نکرده‌اند- ساختار ی که‌این تمنا را چنان برمی‌سازد که بسیاری از ما زنان فقط جذب رفتار مردانه‌ای، که در چارچوب یک سیستم سکسیستی مردانه تلقی می‌شود، می‌شویم. بگذارید برای شما مثالی بزنم که منظورم روشن شود. من خودم برای قسمت اعظم زندگی سکسی‌ام با مردانی رابطه داشته‌ام که رفتارشان از گونهٔ «کیرکله»‌ای مردانگی بود. برای مدتی بیشتر از ده سال من دررابطه‌ای باز (غیر اختصاصی) بامردی سیاه پوست بودم که در تمامی جوانب زندگی‌ش، به غیر از اتاق خواب، به رفتار و برخورد غیر سکسیستی متعهد بود. من به اصرار او به‌این تن داده بودم که وقتی من حرکتی که حالتی ازتمنای جنسی در آن باشد (مثل بوسیدن، نوازش کردن و غیره) ازخودم نشان بدهم باید نیاز جنسی او تحت هرشرایطی برآورده شود. پس‌اینطور شد که رابطهٔ ما رابطه‌ای نبود که من درآن احساس کنم می‌توانم آزادانه «بازی» جنسی /سکسی بکنم بدون‌اینکه‌این بازی منجر به همخوابگی بشود. غالبن اینطو رمی‌شدکه تحت فشار بودم همخوابگی داشته باشم بدون‌اینکه بخواهم.

من درخیالاتم درمورد بودن با مردی که به حق من نسبت به تن خودم، به حق من برای نه گفتن، به آزادی من برای اینکه هرحرکت سکسی /جنسی را شروع کنم حتی اگر نخواهم با کسی همخوابگی کنم احترام کامل بگذارد رویپردازی می‌کردم. وقتی من به‌این رابطه خاتمه دادم مصمم بودم مردی را انتخاب کنم که به حق من نسبت به بدن خودم احترام بگذارد. برای من‌این بدان معنا بود که چنین مردی می‌بایستی فکرنکند که مهمترین نمایهٔ عشق زن ارضای تمنای جنسی مرد است و بتواند به حق زن برای نه گفتن، سوای همهٔ شرایط، احترام بگذارد.

سالهاگذشت تا من مردی را پیدا کنم که به‌این حقوق، با نگرشی فمینیستی، احترام بگذارد. مردی که با من وارد پیمان اخلاقی‌ای شدکه براساس آن هیچ کدام ازما درهیچ حرکت جنسی / سکسی که تمایلی به آن نداشت شرکت نمی‌کرد. من خیلی خوشحال بودم. با این مردمن احساس آزادی وامنیت می‌کردم. احساس می‌کردم می‌توانم انتخاب کنم همخوابگی نداشته باشم بدون‌اینکه احساس کنم این انتخاب من باعث عصبانیت یا ایجاد فاصله بین من و شریک زندگیم می‌شود. گرچه خیلی ازدوستان زن من خوشحال بودند که من چنین شریکی پیدا کرده‌ام، درمورداینکه‌این خصوصیت او تعهدی داوطلبانه به آزادی زن است شک داشتند و سئوالهای مشکوک می‌کردند. وقتی درمورد شریک زندگیم بادوستان زن و آشنايانم صحبت می‌کردم خیلی وقتها می‌شنیدم: «دختر، بهتره مواظب باشی. طرف ممکنه همجنس باز باشه». منهم شروع کردم شک کنم. هیچ چیزی درمورد نحوهٔ برخورداین مردآشنا نبود. گونهٔ مردانگی او ازنوع «کیرکله» مردانگی که برای مدت زمانی دراز ازطول زندگی جنسی/سکسی‌ام درمن حس لذت و خطر را بیدارکرده بود نبود. گرچه من رفتارمتفاوت او را دوست داشتیم، اما احساس می‌کردم کنترل ازدستم دررفته است-همان حالتی که وقتی



ما داشته باشیم خارج از چارچوب اجتماعی آشنا و قابل قبول رفتارناهمجنسگرا عمل کنیم آن ران تجربه می‌کنیم. من نگران بودم که او مرا خواستنی نمی‌بیند. بعد ازخودم سؤال کردم آیا تمرکز بر خواهش جنسی او، بر نیاز او به «مال» من، مرا ازخودم مطمئن میکرد؟ اینجا بود که به نظرم رسید باید درمورد شهوت جنسی زن ناهمجنسگرا، بخصوص درچارچوب فرهنگ سیاهپوستان آمریکائی، دوباره فکر کنم.

با تحت سؤال قراردادن واکنش خودم، با این واقعیت روبرو شدم که با وجود سالهای دراز مقابله با پدرسالاری، من ساختار تمنای جنسی خودم را تحت سؤال نبرده و درآن دگرگونی‌ای ایجاد نکرده بودم. با اجازه دادن به‌اینکه تمنای جنسی من کماکان، به هر اندازه، ازطریق ساختارهای سکسیستی عرفی تعیین شود من با تفکرپدرسالار همکاری می‌کردم. نهایتن مقاومت در برابر پدرسالاری به‌این معنا بود که من باید خودم راه، به عنوان وجودی فاعل و ناهمجنسگرا، بازسازی می‌کردم تا برایم ممکن شود نسبت به رفتاری ازمردان که نَرگی مرکز نبودند کشش جنسی داشته باشم. ساده بگویم من باید یاد می‌گرفتم درچارچوبی وارد بده بستان جنسی /سکسی با مرد شوم که دران لذت جنسی مرد و شق کردن او مرکزیت ندارد و لذت جنسی دوجانبه مرکزیت پیداکرده است. این بدین معنی بود که بایدیاد می‌گرفتم ازبودن با شریک مردی لذت ببرم که می‌توانست انرژی جنسی /سکسی ازخودش بروز بدهد بدون‌اینکه سپوزش را سرآمد نمایه‌های تمنای جسمی تلقی کند.



درمباحثه با زنان زیادی، ازگروههای سنی و پس زمینه‌های نژادی متفاوت، دراین باره بیشتر ازهمیشه متقاعد شده‌ام که ما زنائی که با مردان رابطهٔ جنسی داریم نه تنها باید سرشت نوع مردانگی‌ای که برایمان کشش جنسی دارد را مورد مذاقه قرار دهیم، بلکه باید فعالانه روشهای رادیکالی برای احساس و فکر کردن، به عنوان عاملان و فاعلان جنسی، بسازیم. با شکل دادن به تمنای جنسی خودمان از راههائی که نَرگی مرکزی را رد می کنند با فرهنگ تجاوز جنسی مقابله خواهیم کرد. نکته‌این نیست که آیا این کار رفتارهای سکسیست مردان را دگرگون خواهند کرد. زنی که می‌خواهد وارد بده بستان جنسی /سکسی با مردی شود بدون‌اینکه سکسیسم را جاناندازی کند، خیلی بیشتر احتمال دارد از شرایطی که می‌تواند منجر به قربانی شدن او شود دوری کرده و یا آن را کاملن رد کند. زنان با سرباز زدن ازایفای نقش در درون ساختار ناهمجنسگرای سکسیست که تفوق جنسی /سکسی مردان برزنان را نادیده می‌گیرد، به شیوه‌ای فعال از پدرسالاری سلب قدرت میکنند.

بدون شک رد آگاهانه و جمعی شیوه‌هائی از عملکرد که ما زنان را دستیارانی در همیشگی کردن فرهنگ تجاوز جنسی در حوزهٔ روابط جنسی می‌کند، این ساختار را تضعیف می‌کند. همزمان وقتی مردان گردن کلفت برای زنان ناهمجنسگرا کششی نداشته باشند، پیغامی که به مردها داده می‌شود حداقل روشن و یکپارچه است.این حرکتی بزرگ درراه تلاش همه جانبه برای دگرگون کردن فرهنگ تجاوز جنسی است.





کودکان قربانی تجاوزات جنسی در تنگنای شرع و گناه

ژیلا افتخاری - روانشناس

رشد و تکوین هویت جنسی کودک

کودک از ابتدای زندگی اش می‌آموزد که انسانها دو گونه اند: زن و مرد و خودشان متعلق به یکی از این دو گروه هستند. محقق سوئدی، آندرسن، معتقد است که کودک از دو سالگی کلیشه‌های جنسیتی را آموخته و می‌داند که کدام اسباب بازی پسرانه و کدام یکی دخترانه می‌باشد. در سه تا چهار سالگی می‌دانند که هر حرفه‌ای متعلق به کدام جنس است. این کلیشه‌ها به کودک کمک می‌کند که از نظر ذهنی بتواند مسائل اجتماعی را درک کرده و با آن برخورد کند. باندورا معتقد است که شکل‌گیری هویت جنسی متأثر از مناسبات اجتماعی و نه بیولوژی کودک میباشد. در اکثر فرهنگها رابطه اولیه کودک با مادر بوده و مادرها بویژه نقش عمده‌ای در شکل‌گیری هویت کودک دختر دارند. هویت مرد مبتنی بر فردیت پایه ریزی می‌شود و از همان ابتدا کودک پسر در سطح وسیعتری با آلت تناسلی خود آشنا می‌شود. وقتی پسر در سن دو یا سه سالگی آلت تناسلی خود را به نمایش می‌گذارد اغلب با رضایت و خرسندی والدین مواجه شده و به نامهای مختلف نیز مزین می‌شودامری که این تصور را برای پسر به وجود می‌آورد که این بخش از بدن آنان ارزش زیادی دارد.

آلت تناسلی پنهان دختر اجازه این آشنایی را به آنها نمی‌دهد و کمتر نیز از آن سخن گفته می‌شود. کودک دختر در پروسه رشد و تکوین خویش می‌آموزد که عشق و میل جنسی در هم آمیخته‌اند و میل جنسی بدون عشق امری ناپسند است. کودک پسر بطور سنتی می‌آموزد که عشق را در رفتار جنسی بروز دهد و به این ترتیب هویت مردانه خود را تقویت کند. دنیای جنسی دختر و پسر به این ترتیب بنا شده و آنان می‌آموزند که چگونه امیال جنسی‌شان را در شرایط مختلف کنترل کنندامری که رفتار و چگونگی برقراری ارتباطات جنسی آنان را تحت تاثیر قرار می‌دهد.

علائم و عوارض تجاوز جنسی به کودک

تحقیقات مختلف نشان می‌دهد که تاثیرات اولیه مانند نموده‌ها و اختلالات رفتاری معمولا بعد از دو سال از وقوع تجاوز جنسی بروز می‌دهد. عوارضی مانند نگرانی و اضطراب، اختلالات خواب/کابوس، افسردگی، فوبی، عوارض فیزیکی (دل درد، سر درد...)، عزت نفس پایین، اختلالات غذا خوردن، تیک(حرکات ناگهانی غیر قابل کنترل)، مشکلات فراگیری، فلش بک، خود آزاری، اقدام به خودکشی، خودارضایی وسواس گونه، اختلالات رفتاری سکسی، ایزوله کردن خویش، بالا رفتن وزن و خشم و عصبانیت معمولا دیده می‌شوند.

در میان کودکان بین ۷ تا ۱۲ ساله کابوس، ترس، خشم و عصبانیت، رفتار واپسگرایانه (پایین تر از سن خود رفتار کردن)، پیش‌فعالی و مشکلات آموزشی در مدرسه از معمولترین نموده‌ها هستند. افسردگی، خودآزاری، انزوا، اعتماد به نفس ضعیف، اعتیاد به مواد مخدر، فرار از خانه و بزهکاری از نموده‌هایی هستند که بین نوجوانان بین ۱۳ تا ۱۸ ساله مشاهده شده است. اختلالات رفتاری سکسی خود را از جمله در تجاوز و تعرض جنسی به سایر کودکان نشان می‌داد.

آندرسن با اشاره به تحقیقات مختلف نشان می‌دهد که الگوهای مختلفی در بروز علائم در سنین مختلف وجود دارد. نوجوانان مورد سواستفاده جنسی قرار گرفته اغلب احساس افسرده گی، عزت نفس ضعیف، احساس حمایت کمتر و انتظار واکنش منفی بیشتر از اطرافیان در مقایسه با کودکان کم سن و سالتر داشتند. بدلیل اینکه نوجوانان با مسائل بیشتری در دنیای پیرامون خویش می‌بایست برخورد کنند و این تصور را نیز دارند که اطرافیانشان آنها را در وقوع تجاوز مقصر می‌پندارد. افسردگی در نوجوانان اغلب سالها پس از تجاوز ظاهر می‌شود. تحقیقات بالینی همچنین نشان می‌دهد که یک سوم کودکان هیچگونه عوارضی را از خود نشان ندادند.

دو حالت غالب در بین کودکانی که مورد تعرض جنسی واقع شده اند دیده می‌شود: رفتار سکسی و نموده‌های ناشی از تراوما (پی تی اس دی).

رفتار سکسی که خود را در خود ارضایی وسواس گونه، بازی‌های سکسی با عروسک، تعبیه اشیاء در واژن و یا مقعد، اطلاعات غیر معقول از سکس و خواهش از بزرگسالان و اطرافیان جهت تحریکات جنسی نشان می‌دهد، در کودکان کم سن و سال دیده شده است. منظور از رفتار سکسی از نظر کارشناسان رفتاری است که با سن فرد تناسبی ندارد و خود را بطور وسواس گونه‌ای نشان می‌دهد، خشن است و حریم افراد را نادیده می‌گیرد. در اینگونه موارد کودک خود را ایزوله می‌کند و سعی در کشاندن سایر کودکان (علیرغم مخالفت آنان) در بازهای خود دارد. کودک/نوجوان در اوج رفتار سکسی خود می‌تواند کودک دیگری را مورد تعرض و تجاوز جنسی قرار دهد.

تجاوز جنسی به کودک حادثه جدی است که در رشد و تکوین ذهنی، اجتماعی و روحی-جنسی کودک اختلالات جدی بوجود می‌آورد. کودکان کم سن و سال آسیب پذیری تر هستند چرا که قوه زبان و بیانشان هنوز به خوبی رشد نیافته و توان بیان مشکلات را ندارند. در نتیجه رفتار سکسی/ اختلالات رفتاری ناگهانی کودکان را می‌بایست به عنوان یک زنگ خطر خیلی جدی گرفت. کودکانی که از طریق والدینشان مورد حمایت قرا می‌گیرندشانس بیشتری جهت ترمیم آسیبهای تجاوز دارند.

حالت غالب بعدی در کودکانی که مورد تعرض قرار گرفته اند پی تی اس دی است که در صورت عدم ترمیم آسیب در مراحل پیشین، مزمن می‌شود. کودکانی که در معرض تراوماهای پی در پی قرار می‌گیرند از آسیب پذیری بالاتری برخوردارند و این آسیبها در پروسه می‌تواند به اختلال شخصیت فرد منجر شود.

عوارضی مانند خود آزاری، دیگر آزاری بروز می‌دهند. فرد احساس ناتوانی در بدست گرفتن کنترل بر زندگی خویش دارد. علائمی مانند بیخوابی، کابوس، اضطراب، افسردگی، دردهای فیزیکی معمول هستند. خستگی مزمن، ناتوانی، عدم تمرکز حواس، زود رنجی، عدم توان تصمیم گیری و ترس شدید از اینکه حادثه‌ای برای اطرافیان و یا خود اتفاق بیفتد معمول است. در اینجا ضروری است که یاد آوری شود که همه کودکانی که مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند دچار پی تی اس دی نمی‌شوند. تجاوز جنسی توام با خشونت ریسک پی تی اس دی را بالا می‌برد. نوع واکنش والدین وهمچنین حمایت آنان از کودکان



در این مرحله می‌تواند از بروز پی تی اس دی جلوگیری کند.

شرم و گناه

واکنش کودک به تجاوز آکنده از احساس شرم، گناه، خیانت، غم و بی‌زاری از خود است. قربانیان تجاوز اغلب تصویری منفی از خود دارند، عزت نفس ضعیفی دارند و شدیداً از خود بیزارند. شرم در اغلب فرهنگها نقش تعیین کننده‌ای در کنترل امیال جنسی دارد. شرم یک عامل عاطفی مهم در شکل‌گیری عزت نفس می‌باشد. کارکرد شرم تنظیم احساس ریسک‌پذیری بی‌رویه است بدینگونه که انسان را و می‌دارد که مانع سرازیر شدن احساساتش در راههای پر خطر بشود. هر گاه که یک تجاوز جنسی توأم با تحریک کردن اندام جنسی باشد واکنشها ی اتوماتیک فیزیکی فی البداهه بوجود می‌آید که خارج از کنترل کودک می‌باشد.

ارکشن (نعوظ) می‌تواند دلیلی بر خواست و تمایل کودک در امر تجاوز تلقی شود. لذت بیرونی احساس شرم درونی را افزایش می‌دهد. کودک از واکنش بدن خویش به نزدیکی احساس شرم می‌کند. آشفته می‌شود و خود را در پس رفتار خالی از احساس پنهان می‌کند. احساس همخوان شرم، حیرانی و سرگشتگی است و این احساس آشفته‌گی آنگاه که کودک در گناه، شرم، هوس و درد و ناراحتی خویش سرگردان است تقویت می‌شود. شرم برخلاف گناه تمامیت وجود کودک را در بر می‌گیرد. گناه چیزی بین دو انسان است اما شرم بر درون انسان سایه می‌افکند و وی را به دو بخش تقسیم می‌کند. بخشی قاضی و بخش دیگری حامل احساس شرم. هر گونه تلاشی جهت خلاصی از احساس شرم از طرف بخش قاضی با مانع مواجه شده و احساس شرم را شدت می‌بخشد. احساس شرم باعث می‌شود که کودک خود را ناقص و خراب احساس کند. احساس گناه موجب می‌شود که کودک خود را در عمل تجاوز مقصر احساس کند احساسی که گاهی توأم با احساس شرم نیز بارز می‌شود. کودک دچار سرگشتگی می‌شود که نکند خودش نیز از عمل نزدیکی خوش آمده و خودش را گناهکار خطاب می‌کند.

تفاوت‌های علائم بین کودکان دختر و پسر

احساس گناه در بین دختران به مراتب بیشتر از پسران است. از نظر لئاندر علت این امر گرایش حس نزدیکی در دخترها نسبت به متجاوز و مورد تجاوز قرار گرفتن پی در پی در مدت زمان طولانی‌تری است. علت توضیحی دیگر نیاز پسرها به تسلط بر شرایط است که بدینوسیله احساس قدرت کنند. پسرها در پروسه تکوین هویت جنسی خویش آموخته اند که معنا و مفهوم مرد بودن چیست و نباید ناتوان باشند. آنها مقاومت بیشتری از خود نشان می‌دهند و ناتوانی را نمی‌پذیرند و به همین دلیل ترجیح می‌دهند که خود را با شرایط جدید وفق دهند. اگر کودک پسر از طرف یک مرد مورد تجاوز قرار بگیرد سعی می‌کند او را درک کرده و خود را در وی بازشناسی کند. به همین دلیل پسرها برخلاف دخترها متجاوز را بی‌گناه تلقی نمی‌کنند. آنها حتی می‌توانند از توان خود در جذب دیگران بویژه متجاوزین زن احساس قدرت و رضایت نیز بکنند. آنها احساس می‌کنند که



خودشان نیز میل به نزدیکی را دارند به دلیل اینکه دچار ارکشن شده اند. ارکشن می‌تواند پسرها را دچار آشفته‌گی و سرگردانی نیز کرده و احساس شرم و گناه را در آنان تشدید کند.

اما در مورد دخترها حس رضایت از نزدیکی فراموش می‌شود و تصویر غالب از خویش منفی بوده و خود را متلاشی شده احساس می‌کنند. پسرها بالعکس احساس خوشایند لذت را حفظ کرده و احساسات منفی را فراموش می‌کنند. از طرف دیگر پسرها هرگز موفق به حفظ تصویری تماما مثبت از تجاوز جنسی نمی‌شوند و احساسات فراموش شده در شرایط دیگری خود را به شکل عجز و ناتوانی نشان می‌دهد. به این ترتیب قربانی تجاوز خود به متجاوز تبدیل می‌شود. مکانیزم دفاعی فراقحقی تشدید شده و آنان مشکلات درونی خویش را به دیگران منتقل می‌کنند. هر گونه احساسی که شرم را به آنان یادآوری کند موجب خشم و غضب آنها می‌شود. انکار احساسات و ترس مانع گذار از روند ترمیم می‌شود. افشای تجاوز برای پسرها به مراتب سخت‌تر از دخترها

است. دخترها اغلب کسی را می‌یابند که از مشکل خویش با وی صحبت کنند اما پسرها زمانی زبان به سخن می‌گشایند که خود در نتیجه تجاوز به دیگری سر از زندانها در بیاورند.

هدلوند (نویسنده و محقق سوئدی) علت این مسئله را شیوه تربیت پسرها می‌بیند چرا که از آنها انتظار می‌رود کنترل بیشتری بر خود داشته و آبروی خود را حفظ کنند. آنان در هراسند که نه فقط کنترل بلکه هویت جنسی خویش را نیز از دست بدهند. انتظارات جامعه از مسکولین بودن پسرها عامل بازدارنده دیگری در بیان مشکل از طرف آنان می‌باشد.

تحقیقات نشان می‌دهد که پارامترهایی که روند ترمیم آسیب تجاوز را در دخترها آسانتر می‌کند دلبستگی آنان به خانواده، توان فیزیکی مناسب و فعالیت در امور خیریه می‌باشد. وجود مادران تحصیل کرده و والدین دلسوز فاکتورهای

مهمی در کمک به پسرها می‌باشند.

تجاوزها توسط والدین، ناپدری / نامادری و یا برادر/خواهر صورت می‌پذیرد و حدود هیجده درصد تعرضها توسط اقوام و خویشاوندان و ۴۸ درصد توسط آشنایان صورت می‌گیرد. هر چه متجاوز به کودک نزدیکتر باشد احتمال گزارش تجاوز توسط کودک کمتر می‌باشد.

منابع

Skärpta straff (۲۰۱۰) Europeiska kommissionen för sexuella övergrepp mot barn. Tillgänglig: http://ec.europa.eu/sverige/news/topics/justice/117-02-2011_sv.htm [hämtat_۲۷۰_news_date

Mot dessa (۲۰۱۰) Dahlström-Lannes, Monica våra minsta: [sexuella övergrepp mot barn] : om barns rätt till skydd mot sexuella övergrepp : om polisutredning, samarbete och personliga erfarenheter. [Ny utg.] Stockholm: Dejavu

Den fördömda (۲۰۰۰) Tidefors Andersson, Inga handlingen: sexuella övergrepp mot barn

sexuell utnyttjad. Om (۱۹۹۶) Hedlund E terrapin efteråt. Eslöv, Carlsson

Wolak, Janis, Finkelhor, David, Mitchell, Online (۲۰۱۰) Kimberly J.& Ybarra, Michele L "predators" and their victims: Myths, realities and implications for preventions and treatment. Psychology of Violence, vol ۱, ۱۳-۳۵

(Svedin, Carl Göran & Banck, Lena (red Sexuella övergrepp mot flickor och pojkar. Lund: Studentlitteratur

Sexuella (۲۰۰۲) Svedin C G & Banck L övergrepp mot flickor och pojkar. Lund: Studentlitteratur

The History of Child (۱۹۹۹) Plummer, Carol A Sexual Abuse Prevention: A Practitioner's Perspective. Journal of Child Sexual Abuse, vol ۹۵-۷۷.ss ۷

این چرخه ی لعنتی

آزار / کنترل مالی

مانع کار کردن شما می شود و بعد تنبل و مفت خور صدایتان می کند؟ مجبور تان می کند برای پول ارزش خواهش کنید و دلیل بیاورید؟ طوری بهتان پول می دهد که انگار محبت می کند و به شما پول تو جیبی می دهد؟ پول شما را می گیرد انگار پول خودش باشد؟ نمی گذارد شما بدانید چقدر درآمد دارد؟ این رفتارها اسمش ابیوز است.

این ترجمه ی کمی دست کاری شده (با توجه به اختلافات فرهنگی) چرخه ی ابیوزه. ما کیی اش رو از سایت وزارتخونه و بهداشت عمومی پرینت می کنیم می دیم دست مردم. ترجمه اش دم دستیه. هر جاش رو خواستید عوض کنید. در موردش حرف بزنید. از تجربه های شخصی تون بگید. بذارید حرف بزنیم تا این چرخه ی لعنتی شکسته بشه.

بعد نوشت: اسمش چرخه است چون وقتی زنی/مردی توش گیر می افته بیرون اومدن ازش خیلی سخته. یک روال ثابت داره: آزار و ابیوز بعد مهربانی و محبت بعد دوباره آزار و ابیوز و... تا آدم هایی که مورد آزار بودن میان از چرخه بیان بیرون یک رفتار خوب محبت آمیز می بینن و می مونن. برای این اسمش چرخه است.

به نقل از وبلاگ شادی

از اسفند نود و یک این بلاگ توسط چند نویسنده نوشته می شود

مسخره می کنه، بدانید و آگاه باشید که طرفتون ابیوسیوه.

آزار احساسی

اگه مسخره تون می کنه، یک کاری می کنه که باعث می شه فکر کنید به اندازه ی کافی خوب نیستید حتی اگه بگه خیلی دوستتون داره که بهتون می گه چاق شدید و باید لاغر بشید، به اسم های تحقیر آمیز صداتون می کنه، فحش های تحقیر آمیز می ده، یک کاری می کنه که احساس گناه و ناتوانی بکنید (مثلا در مورد بچه، کار خونه یا توانایی های فردی)، باعث می شه فکر کنید دارید دیوونه می شید یا مرتبا بهتون می گه که دارید دیوونه می شید، یک دقیقه مهربون و رمانتیکه یک دقیقه بعد عصبانی و یا بی توجه، همه ی توجه شما رو برای خودش می خواد، بدونید که این ها دوست داشتن نیست، عادی نیست، قابل قبول نیست و حق هیچ کس نیست که با این شرایط زندگی کنه.

منزوی کردن

کنترل اینکه کسی چی کار می کنه، با چه کسانی دوست است و با چه کسانی کجاها می رود، با چه کسانی حرف می زند، چه چیزی می خواند یا خواستن تلفن دوستانش، کنترل اینکه چه می پوشد، اجازه ی درس خواندن یا سر کار رفتن ندادن، کنترل معاشرت هایش و به کار بردن حربه ی دوستت دارم، مال منی برام مهمی عاشقتم که حسوادم، همه و همه نشانه ی رفتار کنترل گر بیمار است.

کی بود کی بود من نبودم

این ها که ابیوز نیست. حالا چرا خودت رو لوس می کنی؟ طوری نشده که. خیلی سخت می گیری. مهم اینه که دوستت دارم. بیا از اول شروع کنیم. چقدر کش می دی همه چی رو. یک چیزی شد تموم شد ول کن حالا. نمی دونی کی باید حرف بزنی اون موقع خسته بودم. تقصیر خودته که عصبانیم کردی. مگه نمی دونی این کارو بکنی --- این حرف رو بزنی --- فلان چیز رو بیوشی --- عصبانی می شم؟

استفاده از بچه

آیا پارتنرتان در مورد بچه ها به شما احساس گناه می دهد؟ آیا از طریق بچه ها برای شما پیغام پسغام می فرستد؟ آیا تهدید می کند که بچه ها را می گیرد یا بلایی سرشان می آورد؟ این رفتار نرمال نیست. اسمش ابیوز است.

مردی گفتند زنی گفتند

مثل کلفتش باهام رفتار می کنه. انگار وظیفه ام فقط شستن و بختن باشه. همه ی تصمیم های بزرگ رو خودش می گیره. کارها رو مردونه زنونه کرده. نمی ذاره حرف بزنم و نظر بدم می گه تو مهم ترین کارت بزرگ کردن بچه هاست.

این را باید خیلی وقت پیش می نوشتم. نشد. سعی می کنم بیشتر بنویسم در این مورد. بس که می شنوم که «آخه دوستم داره. روم حساسه. دوست نداره لباس باز بپوشم» یا «مرد خوبیه. گاهی عصبانی می شه یک کارهایی می کنه ولی بعدش معذرت خواهی می کنه گل می خره» یا «نه بابا اهل کنترل و این ها نیست فقط می خواد بدونه دوستام کیا هستند». بس که ما نمی دونیم ابیوز (آزار) و رفتار ابیوسیو چی هست. حق هم داریم. از کجا بدونیم؟ کتاب های مدرسه مون؟ کتاب های توی بازار؟ تلویزیون؟ رادیو؟ دانشگاه؟ بیل بوردهای روی در و دیوار شهرمون؟ مامان و بابا و مامان بزرگ و بابابزرگ و دایی و خاله مون؟

خشونت خانوادگی توافقی نیست. اگر طرف مورد خشونت واقع شده به هر دلیلی / دلایلی در رابطه بماند به معنی این نیست که می خواهد مورد آزار قرار بگیرد یا حقتش است که مورد آزار قرار بگیرد. رفتار ابیوسیو یک الگوی رفتاری است که برای به دست آوردن و نگه داشتن قدرت و کنترل استفاده می شود. خشونت فقط کتک زدن نیست. می تواند فیزیکی، جنسی، روانی یا احساسی باشد.

رفتارهای ابیوسیو با گذشت زمان بدتر و شدید می شن.

ترس و تهدید

اگه دیدید از مدل نگاه کردن پارترتون حساب کار دستتون میاد، می ترسید، نگاهش یا چشم غره اش باعث می شه احساس کنید باید خودتون رو یا کارتتون رو یا یک چیزی رو توجیه کنید. اگه دیدید کاری می کنه که باعث ترس شما می شه، که دوست دارید کاری رو بکنید لباسی رو بپوشید یا کسی حرف بزنید ولی می ترسید که عصبانی بشه. اگه چیز پرت می کنه چیز می شکونه تهدید می کنه که یک بلایی سرتون میاره اگه وسیله ی تهدید آمیزی (چاقو مثلا) بهتون نشون می ده حتی اگه عملا بهتون آسیبی نرسونه، اگر تهدید به خودکشی می کنه، داد می زنه، در خلوت یا جلوی جمع خودتون یا خانواده تون رو تحقیر و/یا

تعدی جنسی در ولی عصر

ساعت حدود ۷ شب خونه رسیدم هنوز هم از لاله گوشم خون می چکید و فکم تیر می کشید. پارک وی توی اتوبوس که پریدم هنوز نفس نفس می زدم. باورم نمی شد که تونسته باشم فرار کنم. خانم بقل دستی من متوجه حال غیر عادی من شد و پرسید که کمک می خوام من هم تشکر کردم. اون گفت که شالم خونی شده.

قبل از این که مادرم ببینه منو خودم رو انداختم توی دست شویی تا گوشم رو بشورم. منظره بدی بود. هنوز دستام می لرزید ولی مونده بود تا به گریه کردن بیافتم. وقتی خونا رفت تازه متوجه زخم روی گردن ام شدم. وحشت برم داشت. این زخم خیلی پهن بود. توی آینه زیر نور نقره‌یی مهتابی به خودم و این زخم نگاه کردم. حالم از زندگی ام، حماقتم و دوستانم بهم خورد.

این زخم روی گردن لاله گوش پاره شده، کبودی‌های روی شانه هدیه‌ی دوست فیلم‌سازم بود که به دعوتش به خونش رفته بودم.

دفعه قبل به درخواستش جواب رد دادم اما خیلی دوستانه و بدون درگیری چون به هر حال آشنا بودیم و در جمع فیلم‌سازان و دوستان آرتیست چشم در چشم می شدیم. ولی من ازش دوری می کردم و مدت‌ها بود که ندیده بودمش و همه‌ی اینها هم باعث نمی شد که کارش رو تحسین نکنم. از شرایط پیش آمده متأسف بودم. این دور که ایران آمدم به من ای میل داد که بیا بعد از چندین سال همدیگر رو ببینیم. من هم گفتم حتما از اون جواب رد سبک شده و می‌تونیم با هم دوست باشیم. با خوشحالی قبول کردم و قرار شد به اون خونه کذایی در ولی عصر برم روبه روی جام جم ساعت ۵...

خواهرم در اتاق رو باز کرد وارد شد تا مثل همیشه سر شب گپی بزنیم فوراً متوجه شد که حال طبیعی نیست. گوش و زخم گردن‌ام را نشانش دادم و اون پرسید چه شده؟

چه می‌گفتم؟ که رفتم خانه‌ی روشن فکر فیلم‌ساز و همان طور که درباره وضع سیاسی خانه سینما حرف می‌زدیم دوستانه سعی کرد نوازشم کند اما من مانع شدم. این کار را چندین بار کرد و من مانع شدم ناگهان جری شد و بغلم کرد و به زور من را به طرف اتاق خواب کشاند؟

همین‌ها را گفتم.

خواهرم گفت: مگر می‌شود؟ نه؟؟؟؟؟؟؟؟





از سوی خانواده‌های خود پذیرفته نمی‌شوند.

...آمار تجاوز سال به سال افزایش می‌یابد و بسیاری از متجاوزان سربازانی هستند که پس از بازگشت از جنگ، اکنون در روستاها و شهرهای خود دست به‌این کار غیرانسانی می‌زنند. این در حالی است که تعداد اندکی از قربانیان شاهد دستگیری و مجازات متجاوزان هستند و این متجاوزان با رویکردی توجیه‌پذیر و موجه به کار خود می‌نگرند.

جنگ دوم کنگو که از سال ۱۹۹۸ شروع شد تقریباً این کشور را ویران کرد که در پی این جنگ‌ها نامنی نیز در این کشور پهناور گسترش یافت.

در شرق کنگو شیوع تجاوز به عنف و دیگر خشونت‌های جنسی از همه جهان وخیم‌تر است. فقط در یک دوره ۱۲ ماهه در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ در این کشور به ۴۰۰ هزار زن که بین ۱۵ تا ۴۹ سال سن داشتند، تجاوز شده است.

به طور میانگین از هر یک هزار زن کنگویی ۲۹ زن مورد تجاوز قرار گرفته اند به‌این معنی که در بخشهایی از کنگو که تحت تأثیر جنگ نیستند یک زن کنگویی ۵۸ برابر بیشتر از یک زن آمریکایی در خطر قربانی تجاوز شدن قرار دارد.

منبع: 'اخبار پزشکان بدون مرز'



کنگو پایتخت تجاوز

“ نظامیان شوهرم را جلو چشمانم کشتند و به دخترهایم تجاوز کردند. سپس مرا کاملاً عریان کرده و دو اسلحه روی شقیقه‌هایم گذاشتند. وقتی فریاد زدم، صورت و بدنم را با چاقو مجروح کردند. آنگاه یکی از آنها از من پرسید که آیا تا به

حال یک بازو کا را جویده‌ام یا نه؟ فکر کردم منظورش آدامس بازو کا است. گفتم آری. سپس او آلت شوهرم را ریز ریز کرد و مجبورم کرد آن را بجوم و در آخر هم روی جسد شوهرم به من تجاوز کردند.”

بر اساس یک تحقیق روزانه ۱۱۵۲ زن در کنگو مورد تجاوز قرار می‌گیرند که برابر ۴۸ زن در ساعت است.

این میزان ۲۶ برابر بیشتر از تخمین‌های قبلی از ۱۶ هزار مورد تجاوز گزارش شده در یک سال توسط سازمان ملل متحد است.

مجله آمریکایی «سلامت عمومی» سال گذشته در یک مقاله نشان داد که شمار قربانیان تجاوز در کنگو حتی از آن‌چه که سازمان ملل تخمین می‌زند هم بالاتر است. در این گزارش چنین آمده است: از تجاوز به عنوان یک اسلحه جنگی استفاده می‌شود و این تجربه‌ی تلخ نه تنها خود قربانیان بلکه خانواده‌های آنها و در برخی موارد قبایل را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد.

بسیاری از زنان و دختران قربانی پس از نجات یافتن از این فاجعه،

کشیدم و شروع به فریاد زدن کردم: می‌فهمی این تجاوزه تجاوزه تجاوزه تجاوزه.

همین بود که ناگهان از من کنده شد و در اون لحظه‌ی آخر با دست‌اش این زخم رو روی گردن‌ام گذاشت.

نشست روی میل من تا می‌توانستم دور شدم‌اما توانایی بلند شدن نداشتم.

گفت حشری شدم حالا چه کار کنم؟

این جا بود که اشک از صورتم روان شد یادم نمی‌آمد هیچ وقت این اندازه تحقیر شده باشم.

گفتم تف توی روی سیاهت.

بلند شدم و رفتم پالتوم رو بپوشم امد نزدیک و گفت نرو تو رو خدا بمون.

همون طور که نفس نفس می‌زدم گفتم دفعه قبل به تو گفتم که تو آدم رابطه نیستی من هم دلم رابطه می‌خواد از تنها بودن و انتظار کشیدن خسته شدم چرا نمی‌فهمی؟ نگفتم من زن یک شبه نیستم؟

گفت این طوری نرو با این حال هیستیریک.

گفتم خفه شو برو کنار.

به خواهرم گفتم که لنگه گوشوارم اون جا افتاد. خیلی ناراحت شدم. از بیروت خریده بودمش. قیمت نداشت. دراز و برنجی قشنگی بود. دوسش داشتم.

شروع کردم به گریه کردن خواهرم بغلم کرد و گفت ناراحت نباش در رفتی چیزی نشده که.

اینا رو نمی‌شه گفت که آدم اندازه یک موش بی ارزش تحقیر می‌شه.

یاد مقاله‌هایی افتادم که درباره تجاوز خونده بودم که اغلب اوقات پیش بینی نشده ست. ناگهان اتفاق می‌افته بیشتر اوقات آشنایان متجاوزین هستن وشما نمی‌تونید درست عکس العمل نشون بدین چون پیش بینی نمی‌کردین. حقارت و دردش بعد شروع می‌شده وقتی زخم‌های خونی رو شستید اون وقت زخم اصلی خودشو نشون می‌ده.

این بخشی از مفهوم زن تنها و جوان بودن ست. اگر به معیارهای متعارف در روابط میان زن و مرد اعتقاد نداشته باشید برای بسیاری از مردان به‌این معنی ست که شما تکه‌ایی از سرمایه در گردش می‌باشید که البته برای زمان موقتی در دسترس هستید و کسی هم به‌این که شما چه می‌خواهید از رابطه اهمیتی نمی‌دهد. همه هم مطمئن هستند که شما می‌خواهید و می‌دانند که شما چه می‌خواهید و اصلا هم لازم نیست با شما حرف بزنند نظرتان را بدانند یا حتا راضی تان بکنند. شما به زور راضی خواهید شد. چاره یی ندارید مگر این که تا سر دیوانگی مقاومت کنی.

به نقل از فتویلاگ ولی عصر

ژانویه ۲۷، ۲۰۱۳.... ۱۲۹ دیدگاه

خواهرم قهقهه زد بعد به صورت مات من نگاه کرد و گفت همین طوری که نمی‌شود؟ آخه چه طور؟

من شانه‌هایش را گرفتم و با شدت تکان دادم و کشاندمش گفتم این طور.

تمام کتف و دستم درد می‌کرد نزدیک به نیم ساعت توی راهرو با او گلاویز شده بودم.

نمی‌دانم چه طور اما مقاومت کردم. اول فکر کردم خنده و شوخی ست خوب با مردی که می‌شناسی و نزدیک هستی ممکن ست که شوخی‌های زیادی بکنی. اما نه باکسی که نمی‌شناسی در هیچ نوع رابطه تعریف شده‌یی نیستی و قبلا هم صراحتاً به او جواب رد داده‌ایی. مشکل این دسته از روشن فکران این ست که فکر می‌کنند بدوت مقدمه حمله ور شدن به یک زن خیلی سینمایی ست و کلا با مارلون براندو در آخرین تانگو در پاریس همذات پنداری می‌کنند.

صدای مسج موبایل بلند شد. خواهرم پیغام رو بلند خواند: امشب بیا. می‌خوام بشکافمت.

خواهرم با تابآوری گفت این همونه؟

به خواهرم گفتم که اول سعی کرد نوازشم بکند اما من گفتم نکن این کار را بعد گفتم من تعهدات قلبی نسبت به کسی دارم. دست به من نزن. می‌دانم که ناراحت می‌شود.

گفت خوب مهم نیست از کجا می‌فهمد؟

گفتم من که می‌فهمم اگر او هم بکند ناراحت می‌شوم.

گفت خوب حالا که این جور تعهدات مهم نیست.

گفتم چه وقت به نظرت مهم می‌شود؟ باید عقدنامه نشانت بدهم تا مهم شود؟

دوست فیلم ساز من این‌ها را عشوهِ کردن تلقی کرد به نظرم. چه طور باید نه گفت؟ باید توهین کرد؟ باید همان اول یکی توی صورتش می‌خواباندم و تهدید می‌کردم؟

جای انگشت‌هایش روی دستم سیاه شده بود. بس که فشار داده بود تا مرا به اتاق خواب بکشاند. نمی‌توانستم در جا فرار کنم آخر دستم آدم مهمی ست. داور جشنواره‌های بین المللی ست. سعی کردم در حالی که درگیری فیزیکی ادامه داشت منصرف‌اش بکنم. گفتم چه کار داری می‌کنی؟ می‌خواهی با زنی که نمی‌خواهد تو را به زور بخوابی؟

گفت می‌خواهی خودت نمی‌دانی که می‌خواهی.

گفتم پس کی می‌خواهید به نظر من اهمیت بدهید؟ بس نیست؟ حتا برای رختخواب هم شماها بهتر می‌دانید؟

گفت من راضی‌ات می‌کنم توبیا این قدر خوب باشد که همیشه یادت بماند.

گفتم بزرگ شو کی می‌خواهی بفمی که رضایت جنسی فقط مال رختخواب نیست مال رفتار و حرف‌های آدم‌ها هم هست.

هر دو مان نفس نفس می‌زدیم واضح بود که اصلا انتظار نداشت تا این اندازه مقاومت کنم.

روز مبل انداخت مرا و سعی کرد بلوزم را در بیاورد من موهایش را

دست را دور کن!



RESIST STREET HARASSMENT

نوشته‌هایی پراکنده از صفحه فیس بوکی مبارزه با آزار خیابانی

تفاوت‌های سوئد و ایران

چقدر آزار ماشینی رو تجربه کردید؟اینکه دم خیابون با لباس ساده، مقنعه به سر، ابروی دست نخورده، صورت پر مو، آرایش نداشته، خسته از دانشگاه ایستادی و هر کسی به خودش اجازه میداد که برایت بوق بزند یا نگه داردا! از جوان کم سن و سال مسافر کش تا پیرمرد پولدار. اون روزها فمینیست نبودم اما آنقدر شعور داشتم که درک کنم دارد به شعور و جود انسانیم توهین می‌شود. ازاینکه یک مرد آنقدر بیمار است که تشخیص نمیدهد چه زنی اهل معامله است و چه زنی نیست لجم می‌گرفت. ازاینکه برای‌این‌گونه مردها بین زنها هیچ فرقی نیست و اونها همه رو به یک چشم می‌بینن، به چشم یک وسیله برای ارضای جنسی. حالا فرق نمی‌کرد آن شخص که باشد.

البته این چیز غریبی هم نبود وقتی درجمع پسرها از دخترها حرف زده می‌شد از واژه ک...س...س... به عنوان نماینده وجود زن استفاده می‌شد دیگر از باقی مردها چه انتظار که همه زنها را به یک چشم ببینند و در واقع زنها را فقط به چشم ک....س...س... ببینند؟اما من نمی‌توانستم این توهین را تحمل کنم. من زن بودم. یک زن که تن فروش نیست، که تنها برای رفع نیاز آقایان هم نیست. برای همین هربار کسی برایم بوق میزد و می‌ایستاد میرفتم جلو و به ناچار می‌گفتم: «شبيه خواهرتم؟!» یا مثلا می‌گفتم «مرتیکه تو که بین ج...و ... و یه زن عادی رو نمیتونی تشخیص بدی میتونی تنبونتون بکشی بالا؟» البته فحش خوردنش هم بود ولی دلم خنک می‌شد از گفتنش!

آزارهای ماشینی به‌این ختم نمی‌شد، بارها شده بود که در حین رانندگی مردکی میخواست خلاف کند و من راهش را می‌بستم برمی‌گشت و می‌گفت::ج....و منم داد میزدم : «مادرت برات

سلام رسوندا!» البته تو رانندگی خطرناکتر بود چون طرف می‌تونست بیاد و بزنه به ماشینت یا اگر توراфіک باشی بیاد و حمله کنه. این اتفاق بارها برام افتاده. اما نمی‌ترسیدم هر فحشی میدادن منم می‌دادم. برای اون مرد بیشتر ازاینکه فحش به مادر و خواهرش رو بشنوه و گرون تموم بشه وقتی گرون تموم میشد که با فحش‌های ناموسی نمی‌تونست یه دختر رو تحقیر کنه.

نوع دیگر آزارهای ماشینی در تاکسی‌ها بود، چه راننده‌اش چه مسافر بغل دستی می‌توانستند بیمار باشند، جوانتر که بودم یا کیفم را بین خودم و مردی که نشسته حائل می‌کردم یا هی خودم را کنار می‌کشیدم، یا سریعا پیاده می‌شدم‌اما فمینیست که شدم تذکر می‌دادم، مثلا می‌گفتم آقا درست بشین، یا می‌گفتم آقای راننده این آقا مثل‌اینکه می‌خواهد پیاده شود و باین حرف می‌فهموندم اونی که باید پیاده بشه مزاحم متجاوز هست نه کسی که مورد تجاوز قرار گرفته. اگر هم راننده بیمار بود که تذکر می‌دادم و پول نداده پیاده می‌شدم.

اینجا آدمم قضیه فرق می‌کرد، از بوق ماشین که خبری نیست، تاکسی هم که سوار بشی که تک نفری و صندلی عقب و اگر راننده زیاد صحبت کند تذکر میدهی و با یک عذرخواهی تمام می‌شود. رانندگی هم که اصلا شبیه ایران نیست که بخواهی فحش بخوری یا بدهی و اگر مردی جرات کند و به یک زن بدو بیراه بگوید حسابش با کرام‌الکاتبین است. اما تجربه جالبی داشتم از یک فضای به ظاهر بی‌بندو بار. شب جشن والبوری-جشنی که از صبح همه مشروب می‌خوردند تا شب- به دیسکوی معروف شهر رفته بودیم، تقریبا همه بهم چسبیده بودند و نمی‌شد هیچ حرکتی کرد و تماس بدنها اجتناب‌ناپذیر بود و

مشخصا بی‌غرض. بعد از نی‌مساعتی بی حرکت آچمز در میان جمع بودن بالاخره راه به گوشه سالن پیدا کردن و رفتم که نفسی تازه کنم، دوستم پشت سرم بود که یهو مردی از پشت به من خورد، همزمان من برگشتم که دوستم رو صدا کنم که طرف شروع کرد عذر خواهی که از عمد نبوده، جالب‌اینجاست که من اصلا متوجه نشده بودم، اما اون اصرار داشت که عذر خواهی کنه، گفتم مهم نیست و راهم رو گرفتم برم ولی اون ول کن نبود و می‌گفت من رو ببخشید من قصدی نداشتم. آخرش کلافه شدم و گفتم بخشیدم! چند دقیقه بعدتر متوجه مردی شدم که میخکوب به من نگاه می‌کنه و بعد از چند دقیقه بعدتر آمد کنارم ایستاد و دستش رو انداخت رو شونه‌ام، من رو بهش با جدیت گفتم: بله؟ که اون هم سریع دستش رو برداشت و عذر خواهی کرد و رفت. تصور کنید که اون شب همه مست لایعقل بودند و البته مکان مکانی بود برای همین چسبیدنها و تنه زدنها و دست انداختن‌ها و ... ولی همانجا هم وقتی تذکر میدادی با همان مستیشان می‌فهمیدند که باید عذر خواهی کنند و تکرار هم نمی‌شد.

البته فکر نکنید تمام کشورهای اروپایی‌این‌طور است. داستانی درایتالیا دارم که بعدا برایتان مینویسم!

ناهید می‌نویسد:

سوار تاکسی که شدم، کنار پنجره بودم و سمت راستم یه آقای نسبتاً سن و سال داری نشسته بود. روند معمول ماجرا شروع شد. کم کم باز شدن شیوه‌ی نشستنش. کیف سامسونت عمودی رو پاش. دستشو گرفته به دسته‌ش، آرنجش خیلی خیلی طبیعی رو سینه‌ی من. و سر خوردنش سمت من سر هر پیچ.

خیلی با خودم کلنجار رفتم که آیا واقعاً‌این کارها رو داره از قصد می‌کنه؟ آیا الان باید چیزی بگم؟ نکنه یه چیزی بگم، و منظوری نداشته باشه، و ناراحت شه و بد بشه و..

و این تردید همیشه هست. اینکه واقعاً سر پیچ خودش رو ول کرد یا دستش از صندلی جلویی ول شد؟ آیا واقعاً دستش رو به قصد بدن من گذاشته رو کیفش یا‌این‌یه عاده؟ تازه‌امروز فهمیدم، که فرقی نمی‌کنه. درسته که اگه عمدی نباشه بهتره. اما به هر حال وقتی تو تاکسی می‌شیني باید فقط جای یه نفر رو بگیری. نه‌اینکه کناریت مجبور باشه مچاله بشه و بره تو در. با مودبانه‌ترین لحن ممکنه گفتم «جناب، ببخشیدا!» و قبل از‌اینکه چیزی بگم خودش رو جمع کرد. با خودم فکر کردم خوب شد باز شاکي بازی در نیاوردم. اما فقط چند دقیقه طول کشید و باز همون وضع. آقاهه سن بابامو داشت. نمی‌تونستم باهاش دعوا راه بندازم. هنوز احتمال عمدی نبودن رو می‌دادم و نمی‌خواستم بی احترامی‌ای بهش بکنم. پول رو دادم به راننده و گفتم اولین‌ایستگاه بی آر تی پیاده می‌شم. راننده گفت چی شده خانوم؟ مشکلی هست؟ آقای کناری دوباره جمع و جور نشستست بود. هنوز رعایت سنش رو می‌کردم. گفتم بله می‌خوام پیاده شم. راننده به پسری که جلو نشسته بود گفت «آقا زیر پل نگه می‌دارم شما برو عقب‌ایشون بیاد جلو.»

وقتی جابه‌جا شدیم آقای راننده یه سخنرانی‌ای کرد راجع به‌این که تو تاکسی نباید مث ماشین شخصی خودمون راحت بشینیم وایشون هم جای دختر ما واین صحبتا. خیلی حرف‌های دو

پهلو که نمی‌شد گفت حرکات آقاهه رو عمدی می‌دونه یا نه. آقای سن و سال دار سکوت مطلق. بعد از پیاده شدنش راننده به من گفت از‌این‌چیزا زیاد پیش میاد. نمی‌فهمن دیگه. خودتو ناراحت نکن. گفتم من مطمئن نیستم که منظور بدی داشت یا نداشت. فقط اذیت می‌شدم با اون شکل نشستنش. شاید هم اصلاًطور دیگه‌ای نمی‌تونست بشینه. نمی‌دونم. اما درست نبود.

دیگه موضعم مشخصه. حتی وقتی مطمئن نیستم طرف منظوری داره یا نه، یه واکنش حداقلی‌ای نشون می‌دم. قضیه فقط قصد و نیت طرف نیست. قضیه ضایع کردن حق ه. چه «گرفتن جای دوبرابر تو تاکسی» باشه، چه «چسبیدن به دختر کناری». به هر حال همه حق دارن تو تاکسی به اندازه‌ی یک نفر راحت بشینن.

یکی از دوستان برامون پیام فرستاده و می‌نویسه:

سوار اتوبوس شدم، بخاطر کمبود جا توی قسمت خانوما روپله‌ها وایساده بودم.

تو همون لحظه‌های اول حس کردم یه چیزی مئه کارت کشیده شد رو دستم و از اونجایی که ما دخترا زیادی هشیار شدیم تواین زمینه با یه حرکت سریع برگشتم سمت آقایون.

ولی خب هیچ کس هیچ جوړه خاصی نبود،آخه معمولاً اینطوره که‌این‌جوړ آدم‌ا به طعمه اشون زل میزنن.

موقع پیاده شدن یکیشون شروع کرد، چرت وپرت گفتن که شماره بده واینا. اول خیلی راحت بهش گفتم که خفه شه.

راه افتاد دنبالم. حرفاش عصبیم میکرد. من‌این‌حقو داشتم نخوام دري وریاشو بشنوم.

بش گفتم : میزنمت.

اول خواستم برم اونور خیالیبون دست از سرم برداره. دیدم بیخیال نمیشه. صبر کردم بم نزدیک شه ازپشت سر.

به محض‌اینکه تو چند قدمیم قرار گرفت، برگشتم یه مشت کوبیدم تو گلوش. غافل گیرشد ولی برگشت که فرار کنه، با لگد زدم تو کمرش.

من بهش هشدار داده یودم که میزنمش.

خیلی خوشحالم.

آزار جنسی در خیابان:

مثل همه‌ی خانم‌های ایرانی تجربه‌های زیادی ازاین موضوع دارم ولی بدترینش مربوط میشه به زمستان سال ۸۳....زمانیکه سال سوم دانشگاه بودم و دانشجوی شهرستان. برای تعطیلات بین دوترم از دانشگاه به تهران اومدم. متاسفانه اون شب اتوبوس تاخیر داشت و ساعت ۸ شب واردترمینال آزادی شدم. مثل بیشتر دانشجویها پول کافی برای آژانس نداشتم و تصمیم گرفتم توی صف تاکسی‌های خطی تجریش بایستم. ساعت هشت و نیم شد و از تاکسی خبری نبود. (باید یادآوری کنم که اون موقع موبایل نداشتم و مثل‌امروز!ایرانسل و... هم وجود نداشت تا به خانواده زنگ بزنم)....اومدم کنار خیابون و اولین سواری که بوق زد رو سوار شدم.یه پیکان سفید با ۴ سرنشین. دو تا





پسر جوون عقب نشستہ بودن و یه مرد جلو. معمولاً تاکسی‌ها اون زمان از اتوبان شیخ فضل‌اله به سمت تجریش می‌رفتن ولی این ماشین رفت به سمت یادگار امام. به راننده گفتم: آقا مگه تجریش نمیرید؟ گفت: نه خانوم خوشگله!!!... یخ کردم. زبونم بند اومده بود.. گفتم: نگه دار پیاده میشم... پسر بغل دستیم با یه لحن کثیفی گفت: خیلی زود میخوای بری، حالا خیلی کار داریم... بعد شروع کردن با صدای بلند خندیدن و کلمات رکیک گفتن... نمیدونم چی شد که تونستم یه جیغ بلند بکشم و بگم: نگه دار عوضی آشغال! چند ثانیه بعد کنار اتوبان نگه داشت و با فحاشی پیاده م کردن. اونقدر حالم بد بود و ترسیده بودم که به ذهنم نرسید شماره ماشینو بردارم... واقعا شانس آوردم! حالا فکر کنید یه دختر ۲۱ ساله وسط اتوبان، ساعت نه شب، زمستون چیکار میتونه بکنه؟! با هزار بد بختی خودمو به خونه رسوندم. هی حرفی از این ماجرا به خانواده نزدم چون علاوه بر اینکه باعث نگرانی میشدم، انگ بی عرضگی هم بهم می‌چسبید و مجبور میشدم دائماً نصیحت بشنوم!

ترس این ماجرا هنوز بعد از ۸ سال توی وجودم هست و هنوز سرنشینان اون ماشین منفورترین آدمای زندگیم هستن...

تجربه تاکسی سوار شدن....

شنبه مثل همیشه سوار تاکس شدم و رفتم ونک! از اونجا هم باید دو مسیر دیگه تاکسی سوار می‌شدم تا محل کارم! به سیدخندان که رسیدم خیلی وایسادم ولی تاکسی نیومد! سوار یه پراید شدم! باز هم مسافر داشت! یه خانم جلو نشستہ بود و یه خانم و آقا هم عقب... سر مطه‌ری دو تا خانم‌ها پیاده شدند... من موندم و راننده و مسافر آقای عقب! راننده هه که از خود سید خندان چشم بر نمی‌داشت از من از تو آینه! منم عمدا رومو کردم به پنجره که منو نبینه! رسیدیم داخل خیابون ترکمنستان صورتمو برگردوندم که ببینم دقیقا کی پیاده شم! دیدم آقای مسافر!!!! شلوارشو درآورده و در حال خود ارضاعیه!!!!

برنداشتم! احساس حماقت... احساس قربانی شدن...

ناهید می نویسد:

آرنج تا بازو شو کشید به سینه‌هام. برای امروز بار سوم بود. دیگه نمی‌تونستم تحمل کنم. برگشتم زدم سر شونه‌ش. مردک تا منو دید شروع کرد که ببخشید می‌خواستم گوشیمو از تو جیبم در بیارم و فلان. زر می‌زد. اون فشار و اون تمرکز نمی‌تونست اتفاقی باشه. انقد تواین شهر لجن‌دونی زندگی کردم که فرقتشو بفهمم.

از دفعه‌ی آخر تصمیم گرفته‌بودم این دفعه به جای کولی‌بازی‌هایی که فقط طرف بترسه، تا ته تهدیدهام برم. متأسفانه تهش جای دوری نیست. نزدیک‌ترین پاسگاه پلیس. بهش گفتم باید باهام بیای پاسگاه. با کمال میل قبول کرد. گفت شما فقط آبروریزی نکن. تهمت زنن. آرامشش تو پاسگاه اومدن دیگه دیوانه‌م کرد. این که می‌دونست من تنهای بی‌شاهد هیچ کاری نمی‌تونم بکنم. داد و بیدادهام شروع شد. همون داد و بیدادهای همیشگی. رسیدیم به کانکس پاسگاه. اینجا دیگه صدام داشت می‌لرزید. یارو شروع کرد که «آقا این داره تهمت می‌زنه. منم داوطلبانه تا اینجا اومدم که آبرومو نبره. به خندا کاری نکردم» برای پلیس روی خود یارو اجرا کردم که «هیچ کاری نکردم» یعنی چی. استیصال رو تو چشمای پلیس می‌دیدم. اینکه می‌دونست هیچ کاری نمی‌تونه بکنه. گفت همراه داری؟ گفتم نه. یارو باز شروع کرد به زرزر کردن. گفتم تو حرف زنن من دارم با پلیس حرف می‌زنم. به پلیسه گفتم «من وسط این شلوغی شاهد ندارم. اینو اگه کاریش نداشته باشین با هر دختری همین کارو می‌کنه - اینجا دیگه گریه‌م گرفت از عصبانیت - خسته شدم از این که هرروز همین باشه برام» هی مستأصل‌تر می‌شد. هرازگاهی می‌گفت «آروم باشین لطفاً».

زر می‌زنم. از عصبانیت نه. از احساس بدبختی گریه می‌کردم. مکث کردم. صدامو آوردم پایین. گفتم کاریش ندارین، نه؟ گفت اگه میانین شکایت کنین که بریم کلاتتری. گفتم شکایت شاهد می‌خواد؟ گفت آره. یادم نیست چی گفتم و رفتم. اما دوقدم که رفتم، برگشتم پیش پلیسه. یارو هنوز اونجا بود. درحال جیغ و گریه به پلیسه گفتم «می‌دونم از چی می‌سوزم؟ از اینکه باید از دیدن یکی مٹ تو تواین شهر مریض احساس امنیت کنم»

پنج شنبه - ۲۰مهر

دوستی به اسم سارا تو وبلاگش نوشته:

خیلی وقت پیش یک جایی اواسط خیابان میرداماد آقایی توی یک ماشین شاسی بلند خانومی را کتک می‌زد. خیلی واضح و آشکار. من همان موقع تلفن کرده بودم به پلیس صد و ده. راننده تاکسی ناغافل پزانده بود که به زندگی شخصی مردم کار نداشته باش. بعد هم زیر لب غر زده بود که عجب آدم‌های فضولی.

خیلی وقت پیشتر یک صبح زود در راه دانشگاه چسبانده شده بودم به دیوار با یک چاقو در یک میلیمتری چشمم. تهدید شده بودم که اگر صدایم در بیاید چاقو جوابم را می‌دهد. برای اینکه

جدیت ماجرا دستم بیاید چاقو را کشیده بود روی صورتم. من بیحس از ترس درد را نمی‌فهمیدم. به پایین اشاره کرد. بخور. ماشین اول و دوم و سوم گذشتند. ماشین هزارم یواش کرد و داد زد که چه خبر است؟ ولم کرد سوار موتورش شد و فرار کرد. من پهن شدم کف خیابان. یک ربع بعد تلفن کردم به صد و ده. مشخصات را گرفتند و تمام.

من یکبار دیگر هم کتک خورده بودم. اگر خیلی مست بودم یا توی جلسه‌تراپی بودم شاید بیشتر توضیح می‌دادم. الان تا همین جایش را داشته باشید که دنده‌ام جوش خورد. بالای ابرویم هم فقط یک رد کمرنگ بخیه مانده. خودم؟ خودم هنوز خوب نشده‌ام.

این یکی از پست‌های اخیر پیج «ماجرای مترو» نه:

«دیروز سوار مترو شدم وحشتناک شلوغ بود. دختره نرفت تو قسمت خانوما پنج دقیقه گذشت یهو دیدم داره داد داد می‌کده گوشمو تیز کردم... داشت میگفت بی جنبه‌ها دستاتونو بیارید بالا خجالت بکشید آخه..... بدفعه قطار از شدت خنده ترکید حالا من نمیدونم بدبختو داشتن چیکار میکردن که به ستوه اوردنش:»

واین فقط یکی از پست‌هاییه که سوژه‌ش آزار جنسی دخترا تو متروئه و با «:» «:» «:» «:» تموم می‌شه.

یه بار براشون کامنت گذاشتم و هیچ واکنشی نشون ندادن. و باز هم این مدل پست‌ها تکرار شد. تا جایی که من دیدم حداقل دوتای دیگه هم هست.

من این پیج رو با دلیل It's harassing me or someone I know رپورت می‌کنم. چون فکر می‌کنم تو جامعه‌ای که خیلی‌ها آزار خیابانی رو حتی به عنوان جرم نمی‌شناسن و خیال می‌کنن یه تفریح، خندیدن به اینطور اتفاقا و زیرش کامنت بامزه گذاشتن یکی از مخرب‌ترین کارهاییه که می‌شه دراین راستا کرد.

خواستم با شما هم درمیون بذارمش. شاید اگه با اسم پیجتون براشون کامنت بذارین، و کمی چیزهایی که اینجا نوشتیم رو بخونن، تغییری ایجاد بشه..

بدترین موضوع برمبگرده به وقتی که من مهدکودک بودم

مسخره است، نه؟

مهدکودک!!

یه دختر بچه‌ی پنج شیش ساله.

یه راننده سرویس داشت که منومیرسوند خونه.

اولاش فقط بهم میگفت یه ماچ آب دار بده تا برات شکلات بخرم.

بعد شروع میکرد از لب منو بوسیدن. واقعا! اینکارو میکرد.

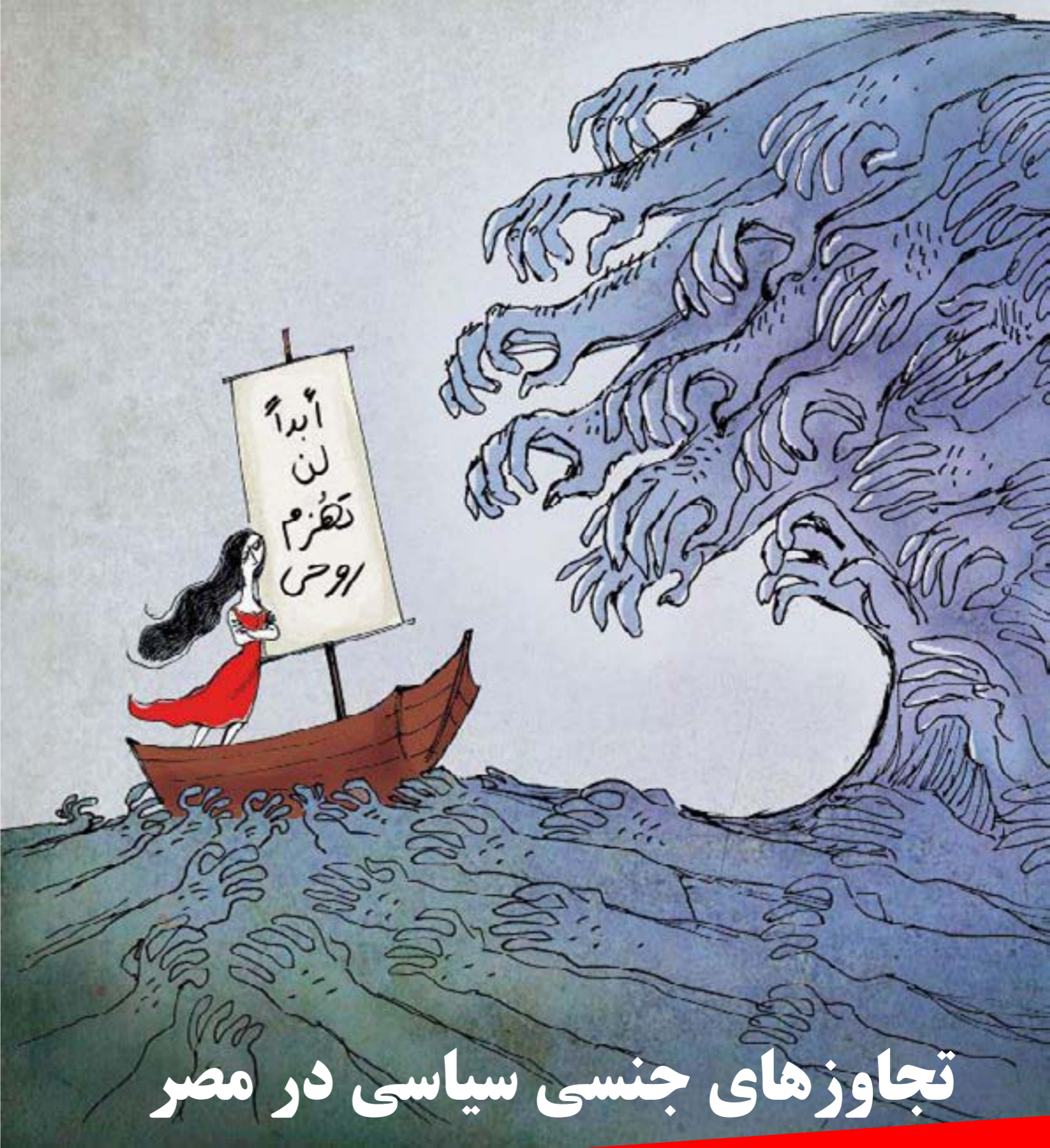
و من فک میکردم واقعا نوع خاصی از بوسیدنه!!

بعدش منو میشوند رو پاش و دست کثیفشو توی لباس زیرم.

میبزد و میگفت بم بگو اسم این چیه؟

من فقط مهدکودک بودم وحتى نمیدونستم اینکارا بده.





تجاوزهای جنسی سیاسی در مصر

چرا و توسط چه کسانی؟

شعله ایرانی

آوای زن، شماره ۷۷/۷۶

«زنان جوان ما مورد تجاوز جنسی قرار می‌گیرند، به برخی با چاقو تجاوز کرده اند. با وجود این همه خشونت و آزار اما زنان مصری در خیابان‌ها می‌مانند و مبارزه می‌کنند. ما دقیق نمی‌دانیم این متجاوزین چه کسانی هستند چون پلیس اقدامی به دستگیری آنها نمی‌کند. ولی می‌دانیم که این تجاوزهای سیستماتیک توسط رژیم و پلیس سازماندهی و طراحی می‌شوند.»

این گفته‌ی عزه کامل از فعالین سرشناس جنبش زنان و از انقلابیون مصر است که از آنسوی خط تلفن از قاهره به گوش می‌رسد. چند ساعتی است که از یک تظاهرات بزرگ و پرشور که ائتلاف بزرگ سازمان‌های زنان در اعتراض به تعدی‌ها و تجاوزهای میدان تحریر و برای محکوم کردن دولت برگزار کرده بودند بازگشته است. تظاهراتی که در آن زنان در حالی که چاقوهای آشپزخانه را در هوا تکان می‌دادند فریاد می‌زدند که از این پس از خود با هر وسیله‌ای دفاع خواهند کرد.

عزه کامل بیشتر توضیح می‌دهد:

- در تظاهرات امروز شش فوریه در قاهره که با حمایت و همراهی احزاب سیاسی اپوزیسیون انجام گرفت ما می‌خواستیم در وهله‌ی اول نشان دهیم که دختران و زنان مورد آزار و تجاوز گرفته تنها نیستند و ما با احترام و افتخار شجاعت و ایستادگی آنها را پاس می‌داریم. اما در عین حال می‌خواستیم نشان دهیم که یک جبهه متحد سیاسی در مقابل خشونت‌های جنسی در این کشور شکل گرفته است. احزاب سیاسی باید مسئولیت خود را در مقابله با این خشونت‌ها فراموش نکنند. ما به اتفاق سازمان‌ها و احزاب سیاسی و جوانان بیانیه‌ای را نیز تهیه کرده و به مقامات و رسانه‌ها فرستادیم و گفتیم که ما مصرانه خواهان شناسایی و مجازات عوامل و دست‌های پشت پرده‌ای که این تجاوزها را سازماندهی می‌کنند هستیم.

مگدا عدلی سخنگوی مرکز توانبخشی الندیدم که برای یاری رسانی به قربانیان تجاوز و شکنجه کار می‌کند به روزنامه المصری الیوم می‌گوید که موارد تجاوزی را که او مشاهده و بررسی کرده است طبق استانداردهای سازمان ملل در ردیف جرائم جنگی هستند. به گفته‌ی عدلی برخی قربانیان با چاقو و به قصد قتل مورد حمله قرار گرفته‌اند. در ادامه او می‌گوید که رییس جمهور موری و دولت اخوان المسلمین آمران و عاملان این جرائم سازمان یافته علیه زنان هستند و یادآوری می‌کند که این همان تاکتیکی است که رییس جمهور سرنگون شده حسنی مبارک برای جلوگیری از پیوستن زنان به تظاهرات‌ها از آن استفاده می‌کرد و حاکمیت کنونی هم آنرا ادامه می‌دهد. او تأکید می‌کند که مخالفان ادامه انقلاب از خشونت جنسی برای مجازات زنانی که در انقلاب شرکت فعال دارند استفاده می‌کنند.

عزه کامل فعال سرشناس جنبش زنان که خود همراه دختری که با چاقو به او تجاوز شده بود به بیمارستان رفته می‌گوید که جراحان مجبور شدند مجرای رحم دختر را به زحمت بازسازی کنند. از او می‌پرسیم که آیا این ترور و توحشی که در شهر به راه انداخته اند باعث نشده که زنان از پیوستن به تظاهرات‌های سیاسی پرهیز کنند. آیا تعداد زنان شرکت کننده در تجمعات سیاسی نسبت به انقلاب ۲۰۱۱ کاسته نشده است؟ کامل با شور و قاطعیت همیشه‌گی‌اش پاسخ می‌دهد:

- نه! یعنی الان حتی تعداد زنان بیشتر هم شده! البته! زنان می‌فهمند که این یک خشونت سیاسی است و ما باید علیه آن مبارزه کنیم. ما از حالا برای هشت مارس روز جهانی زن مشغول سازماندهی گردهم آیی در میدان تحریر هستیم.

آنها که همراه زنان می‌رزمند

بی‌سابقه‌ترین، وحشیانه‌ترین و به لحاظ تعداد بالاترین تجاوزها علیه زنان در هفته‌های پس از دومین سالگرد انقلاب مصر و هم زمان با اوج گیری مخالفت‌ها با دولت اخوان المسلمین و رییس جمهور موری به راه افتاد. اغلب هنگام غروب، گروهی از اوباش سازمان یافته شامل ده تا بیست نفر، زن جوانی را نشانه و تعقیب می‌کنند. در فرصتی او را به درون گروه می‌کشند و با کتک به حاشیه‌ی میدان و خیابان‌های خلوت تر منتهی به میدان می‌برند. این گروه با کتک زدن و لخت کردن زن و طعمه ساختن او، مردان دیگری را به درون حلقه می‌کشاند. حملات به گواه سازمان‌های داوطلبانه‌ی امداد در میدان، از یک الگوی مشخص و یکسان پیروی می‌کنند. وقتی برخی مردان رهگذر به قصد کمک به زن تلاش می‌کنند تا به درون حلقه رسوخ کنند، مورد حمله قرار می‌گیرند. تعدادی هم از درون حلقه‌ای که زن را محاصره کرده و به او تعدی و تجاوز می‌کنند، به دروغ فریاد می‌زنند که دارند به زن کمک می‌کنند و به‌این وسیله از کمک‌های واقعی جلوگیری می‌کنند. این حملات آنقدر ناگهانی و وحشیانه است که بسیاری فرصت و جرات دخالت نمی‌کنند. بسیاری در تاریکی و از میان جمعیت حتی نمی‌بینند که زنی در آن میان برهنه و مجروح برای بقا می‌جنگد.

در مورد نیروهای پشت پرده‌ی راه اندازی جو ترور جنسی درمیدان تحریر تئوری‌های مختلفی وجود دارد. برخی معتقدند که نیروهای سیاسی در قدرت یعنی اسلامگرایان، برخی اوباش را اجیر می‌کنند تا این جرائم را به قصد بدنام کردن میدان تحریر انجام دهند. دیگران می‌گویند شکی ندارند که دست نیروهای پلیس که ترکیب آن از دوره‌ی مبارک تغییری نکرده و از انقلابیون نفرت دارد در کار است و البته این کار با سکوت رضایت آمیز دولت انجام می‌گیرد. همه‌ی شاهدان عینی و کسانی که مورد تعدی و تجاوز قرار گرفته‌اند می‌گویند که بدون شک اوباش و مجرمان حرفه‌ای برای این کار اجیر شده‌اند.

سازمان غیر دولتی و مستقل «هرس مپ» که از سال ۲۰۱۱ در میدان تحریر چادر امداد برقرار کرده، از سازمان‌های بزرگ و مجرب مبارزه با آزارهای جنسی است که در دوره‌ی مبارک تاسیس شد. این سازمان علاوه بر کمک به آزار دیدگان به کار آموزش و جمع‌آوری اطلاعات و تحقیق در مورد دلایل رواج آزارهای جنسی در مصر می‌پردازد. فعالین زن و مرد این سازمان، داوطلبانه با به خطر انداختن جان و امنیت خود، در میدان تحریر به کمک زنان و دختران می‌شتابند. «با التمامی» مسئول روابط عمومی این سازمان است. او در گفتگوی تلفنی از قاهره می‌گوید که حملات تشدید شده به زنان در میدان تحریر بدون شک سازمان یافته است. او می‌گوید که بررسی‌های آنها نشان می‌دهد که گروهی از مردان به شکار فعالین سیاسی زن و در بیشتر موارد زنان جوان می‌پردازند، تاکتیک و برنامه ریزی حمله همسان است و اداره آن با رهبری انجام می‌شود.





– پشت‌این حملات اهداف سیاسی نهفته است. آنها می‌خواهند بگویند که میدان تحریر که به پایگاه و محل تجمع نیروهای سکولار در کشور معروف شده است محلی غیراخلاقی، فاسد و خطرناک است. می‌خواهند به مردم بقبولانند کنند که زنانی که به‌این میدان می‌روند «خرابند و می‌روند که به آنها تجاوز شود!» می‌خواهند مردم را از تجمعات سیاسی بترسانند و بگویند زنانی که به میدان تحریر می‌روند خود مقصرند چرا که این اتفاقات در مناطق دیگر شهر رخ نمی‌دهد.

سازمان هرس مپ در سال ۲۰۱۰ در مقابله با اوج گیری آزارهای جنسی در خیابان‌ها در دوره ی رهبر سرنگون شده حسنی مبارک تشکیل شد. دولت مبارک و پلیس فاسدش که خود از مرتکبین آزارهای جنسی و تجاوز به زنان سیاسی بود، هیچگونه مقابله‌ایی با رشداین پدیده در مصر نمی‌کرد. دولت وقت مصر و شخص سوزان مبارک که رییس سازمان زنان دولت بود همیشه می‌گفت که اعتراضات سازمان‌های غیر دولتی زنان در مورد آزارهای جنسی اغراق آمیز است. اوج گیری آزارهای جنسی در دوره مبارک و عدم حمایت قانون از زنان، بسیاری از زنان مصر را به سوی استفاده از حجاب برای محافظت خود در محل‌های کار و خیابان‌ها سوق داد. طبق یک نظر سنجی معتبر از سال ۲۰۰۸، هشتاد و سه درصد از زنان در خیابان‌ها مورد آزارهای جنسی و مزاحمت لفظی و فیزیکی قرار می‌گرفتند. التمامی از سازمان هرس مپ توضیح می‌دهد:

– آزارها علیه زنان در خیابان‌های مصر پدیده‌ی جدیدی نیست و ربطی به انقلاب ندارد. در دوره ی رژیم مبارک هم‌این معضل اجتماعی بزرگ ما بود. وقتی یک نظام سیاسی به عمد آزارهای جنسی را جرم تلقی نمی‌کند و اقدامی برای دستگیری و شناسایی مرتکبین انجام نمی‌دهد، در نتیجه خشونت علیه زنان

در جامعه نرمالیزه و پذیرفته می‌شود. این اتفاقی است که افتاده و ما حالا عوارض آن را تجربه می‌کنیم. کسانی که‌این تجاوزهای اخیر در میدان تحریر را سازماندهی می‌کنند و تلنگر اولیه اش را می‌زنند در واقع بر بستر همان پذیرش و تسامح عمومی‌جا افتاده عمل می‌کنند.

التمامی در ادامه تاکید می‌کند که خشونت علیه زنان، امروز به یمن انقلابی که زنان را در ابعاد صدها هزار به خیابان‌ها کشاند و آنها را به فعالیت سیاسی هدفمند جذب کرد، بیشتر از گذشته برجسته و افشا می‌شود. تا قبل از انقلاب حتی حرف زدن حول‌این مقوله‌ها تابو بود. حتی زنان احزاب سیاسی از این نوع خشونت‌ها نمی‌گفتند. انقلاب به زنان این جسارت و موقعیت را داد که به گفتگوی علنی و معترضانه در مورداین مسائل در جامعه و رسانه‌ها بپردازند.

از ابتدای انقلاب زنان فعالی که مورد خشونت‌های سیاسی و جنسی هنگام دستگیری و یا توسط اوباش قرار گرفتند با زیر پا گذاشتن تابوها به روزنامه‌ها و کانال‌های تلویزیونی رفتند و با نشان دادن جراحت‌ها و روایت شکنجه و آزار، به مردم نشان دادند که دیگرترسی از ابراز و افشای واقعیت‌ها ندارند. این زنان جوان با حمایت و تحسین مردم رو به رو شدند.

زنان مصر نیروی سیاسی تاین کننده‌ایی در سرنوشت کشور هستند و مشارکت سیاسی آنها اهمیت حیاتی دارد. پس ترساندن زنان از مبارزه‌ی سیاسی هدف اصلی این حملات است. ولی باید پیامی پنهان و ضمنی در پشت این حملات سازمان یافته هم باشد. در جامعه‌ایی با فرهنگ حاکم پدرسالارانه با زنان که ناموس مردان به حساب می‌آیند همچون غنیمت جنگی رفتار می‌شود و این

معنادارست. به نظر شما نیروهای ضد انقلاب و اسلامگرا درهمراهی با طرفداران مبارک چه منظوری ازاین تجاوزات دارند؟

– تجاوز جنسی همیشه به منظور ترساندن، صدمه زدن، تحقیر و اعمال سلطه استفاده می‌شود. در همه ی جنگ‌ها و درگیری‌ها در سراسر جهان، تجاوز به زنان یکی از کاراترین سلاح‌ها برای شکست طرف مقابل بوده است. در جنگ سیاسی و مبارزه بر سر کسب قدرت که اکنون در مصر با شدت در جریان است، از تجاوز جنسی به زنان به عنوان ابزاری برای در هم شکستن روحیه، قدرت و جسارت اپوزیسیون استفاده می‌شود.

تغییر قانون یا وعده توخالی

به گزارش اهرام بزرگترین روزنامه مصر، دولت بار دیگر وعده داده که برنامه‌های زیادی برای مجازات عاملین تجاوزها و آزارهای جنسی در دست دارد. نخست وزیر دولت اسلامگرا حتی اعلام کرده که از شنیدن اخبار تجاوزها بسیار متاثر شده است. به همین منظور کمسیونی در مجلس شورای مصر از سازمان‌های غیر دولتی زنان به منظور شنیدن حرف‌ها و نظراتشان برای



مردان فعال در گروه مبارزه با آزار جنسی مشغول برنامه ریزی برای مداخله و مقابله با تجاوزات در میدان تحریر.

شرکت در یک جلسه اضطراری دعوت کرد. سازمان هرس مپ از شرکت در این جلسه خودداری کرد. ۷ فوریه یک روز پیش از تشکیل این جلسه علت را از التمامی سخنگوی سازمان هرس مپ جویا شدم.

– ما معتقدیم که‌این یک بازی سیاسی بیش نیست و دست آوردی برای ما نخواهد داشت. سیاستمدارانی که خود قوانین زن ستیز را تصویب و به جامعه ی مصر تحمیل می‌کنند باین جلسه می‌خواهند تظاهر کنند که خیرخواهند. البته دیگر سازمان‌های زنان قرار است شرکت کنند و خوب هم هست، ما هم مسئله‌ایی نداریم. ولی ما از شرکت در این جلسه بی حاصل خودداری می‌کنیم.

ارزیابی هرس مپ البته درست بود. نتیجه ی جلسه که در رسانه‌های مصری و بین المللی انعکاس وسیعی داشت‌این بود که نمایندگان اسلامگرای مجلس درنهایت گفتند زنانی که می‌دانند در میدان تحریر امکان آزار و تجاوز وجود دارد و باین حال به آنجا می‌روند مستحق بلایی هستند که بر سرشان می‌آید. این اظهارات باعث شد که تعداد بیشتری از زنان به تظاهرات روز بعد در قاهره، پورت سعید و الکساندریا رفتند. این آکسیون‌ها در اعتراض به دولت مصر و به درخواست سازمان‌های زنان مصر در بیش از ۳۵ کشور در سراسر جهان هم زمان در مقابل سفارت خانه‌های مصر برگزار شد.

آیا به نظر شما این حملات در میدان تحریر باعث کاهش تعداد زنان در تجمعات سیاسی شده است؟

مسئول روابط عمومی هرس مپ پاسخ می‌دهد:

– البته سنجش این مسئله کمی مشکل است. اما از تجربه‌ی خودمان در هرس مپ می‌توانم بگویم که تعداد دواطلبانی که هر هفته به ما می‌پیوندند تا با هم با خشونت‌ها در میدان مبارزه کنیم و به کمک قربانیان برویم، افزوده می‌شود!

التمامی از زنان جوانی می‌گوید که خود قربانیان آزارهای وحشتناک جنسی و حملات گروهی در میدان بوده اند ولی پس از چند هفته به چادر هرس مپ آمده اند و به جمع زنان و مردان دواطلب پیوسته اند تا پس از آموزش به دیگران در شرایط مشابه یاری برسانند.

به التمامی می‌گویم مردانی که همراه هرس مپ هستند و در مواقع حمله‌های گروهی سعی می‌کنند خود را به قلب ۳۰۰/۲۰۰ نفره اوباش بزنند و زن قربانی را که طعمه ی آنها شده از چنگ‌شان بیرون بکشند باید شجاع، مصمم و در اعتقادشان به آزادی زن صادق باشند.

– البته. چون این کار خطرناکی است. مردان عضو ما اغلب مجروح می‌شوند چون بیشتر متجاوزین و اوباش به چاقو مجهز هستند. اما ما روش‌هایی برای این نوع مداخله گری داریم که میزان امنیت فعالین ما را بالا می‌برد. ولی البته که‌این کار خطرناکی است و با جان آدم بازی می‌کند.

این مطلب ابتدا در تاریخ ۸ فوریه به سوئدی در نشریه‌ی هفته‌گی پرسپکتیو فمینیستی منتشر شد.

www.feministisktperspektiv.se

صفحه هرس مپ: <http://harassmap.org>



نقاشی روی دیوار بتونی در میدان تحریر توسط گروه‌های جوانان برای نشان دادن تجاوزات جنسی گروهی.

می‌ریمش بچه‌ها و بعدش یکی یکی...

واقع نگاری تکان دهنده زیر توسط یکی از قربانیان تجاوزهای گروهی قاهره در سایت‌های زنان مصری منتشر و توسط پریسا اسودی از انگلیسی ترجمه شده است. هم زمان با اوج گیری تظاهرات‌های نیروهای سکولار و مخالف مردم با دولت اسلامگرای مصر فوریه امسال، وقوع بیش از بیست تجاوز گروهی در میدان تحریر به ثبت رسیده است. این تجاوزات کم و بیش به شکلی که در زیر می‌خوانید انجام شده است.

من داستان خودم را خواهم گفت؛ که به داستان‌های دیگر شباهت زیادی دارد، به داستان من و تو. هر دو می‌دانیم چه اتفاقی افتاد، مرگ چقدر نزدیک بوداما هرگز نیامد. من و تو می‌دانیم که ما راشکستند. می‌دانیم وسط میدان تحریر، دسته دسته آدمای خدانشناس، به ما تجاوز کردند، گرگ آدمهائی ما راویران کردند، تجاوز کردند به تمامیت آنی که خصوصی است، به تن ما، که به غارت رفت. خشونت، شهوت، غریزه و هیچکس نتوانست ما را از چنگ آنها نجات دهد. ما با مرگ و تجاوز جنسی روبرو شدیم تنها به خاطراینکه زن هستیم. درچنین شرایطی انسان فقط و فقط زن است. مادر، خواهر، دختر، همسایه، دوستان، همه فقط و فقط زن هستند. سرتقاطع خیابان محمد محمود، خیابان شهدا و خیابان چشمان آزادی ملت، من و احساس تعلق من به این مکان به غارت رفت.

روزجمعه بیست و سوم فوریه سال ۲۰۱۲، ساعت شش و نیم بعد ازظهر من همراه یکی ازدوستانم و میلیونها نفر آدمهای دیگرکه به خیابانها آمده بودند رفتم تا مخالفت خودم با قانون اساسی تحریف شده [مصر] را ابراز کنم. و نمی‌خواهم بشنوم کسی بگوید چرا به خیابان رفتی. ما دایره وسط میدان را قدم زدیم تا به تقاطع کسرالعینی و محمد محمود رسیدیم. پلیس

گازاشک آور انداخته بود و آدمها، دوان دوان و افتان وخیزان، مبهوت بودند. من دست دوستم را گرفته بودم ولی برای یک لحظه گمش کردم. آخرین چیزی که از او شنیدم این بود که وسط هجوم و تقلاي مردم دستمالیش می‌کردند. وقتی دوباره توانستم به روشنی ببینم نمی‌توانستم دوستم را پیدا کنم. به دوست دیگری برخوردم که درحال فرار از گازاشک آور بود و به او گفتم که دارند دوستم را دستمالی می‌کنند. با او رفتیم که دوستم را نجات بدهیم و من اینجا بود که اول بارمتوجه شدم تلفن همراهم را گم کرده‌ام. دیدم صدها آدم دوستم رادوره کرده بودند و وقتی که من و دوست دیگرم (که پسر بود) خواستیم به او کمک کنیم ما را هل دادند. ما روی هم افتادیم و جمعیت ما را وسط دو حلقه گذاشت و ازهم جدا کرد. من درآن لحظه چیزی نمی‌فهمیدم.....نمیدانستم چه اتفاقی دارد میافتد.....این آدمها کی هستند؟ تنها چیزی که می‌دانستم این بود که صدها دست لباسهای مرا به تنم پاره پاره می‌کردند و وحشیانه به بدن من تجاوز می‌کردند. راهی به خارج از حلقه وجود ندارد. همه می‌گفتند دارند ازمن حمایت می‌کنند و مرا نجات می‌دهند ولی تنها چیزی که اتفاق میافتاد این بود که آدمهائی که دور من حلقه زده بودند بدنشان چسبیده بود به بدن من و انگشت‌ها بودند که به من تجاوز می‌کردند ازعقب و جلو. یک نفر سعی کرد مرا ببوسد.....حالا دیگر کاملا لختم کرده بودند و با جمعیتی که دوره‌ام کرده بود هل داده شدم به طرف کوچه‌ای نزدیک رستوران هاردی.... حالا من وسط حلقه تنگی گرفتار بودم.

هردفعه سعی می‌کردم فریاد بزنم، ازخودم دفاع کنم، ناچی‌ای را صدا کنم تجاوز جمعیت به تن من بیشتر و خشونت آمیزتر

یکدفعه توده آدمها دوباره شروع کرد به هل دادن من، نه به طرف بیمارستان سیار، بلکه درجهت مخالف آن به طرف یک آشغال دانی تاریک. احساس کردم من آنجا توی آشغال دانی تمام خواهم شد. سعی کردم به کافه‌ای که توی راه بود پناه ببرم ولی در را به رویم باز نکردند.

می‌شد. جلوی رستوران هاردی تو جوی خیابان افتادم و آنجا فهمیدم که به زمین افتادن یعنی مرگ. آنجا سعی کردم آرامتر باشم چون دیدم داد و فریاد کردن یعنی تجاوز خشن‌تر. سعی کردم با گرفتن دستها و بازوهایی که به من تجاوز می‌کردند سر پا بمانم. توی همون کوچه نزدیک رستوران هاردی دوباره توی جوی خیابان افتادم، برهنه. از مردن زیردست و پای جمعیت جان سالم به دربرده بودم. ساختمانی پیدا کردم که نگهبان پشت درش ایستاده بود و دررا باز نمی‌کرد. توی ورودی ساختمان برای مدت زیادی گیر افتاده بودم و بدنها دور و بر من می‌لولیدند و دستها به من تجاوز می‌کردند. دیدم بعضی‌ها رفته بودند روی بلندی ایستاده بودند و تماشا می‌کردند که چه اتفاقی دارد میافتد؛ اینطوری عقده‌های جنسی خودشان را ارضا می‌کردند. فکر می‌کنم برای مدتی خیلی طولانی آنجا ایستاده بودم تا کسی پلووری برایم پرتاپ کرد. بدنها آنقدر به تن من چسبیده بودند که نمی‌توانستم پلوور را تنم کنم. یک لحظه موفق شدم که پلوور را تنم کنم و توی همان لحظه بودکه شنیدم یک دسته مردهائی که سمت چپ من بودند با هم موافقت می‌کردند که مرا به جایی دیگر ببرند....یکیشان گفت: «میبریمش و بعدش بچه‌ها یکی یکی...»

یکدفعه توده آدمها دوباره شروع کردبه هل دادن من، نه به طرف بیمارستان سیار بلکه درجهت مخالف آن به طرف یک آشغال دانی تاریک. احساس کردم من آنجا توی آشغال‌دانی تمام خواهم شد. سعی کردم به کافه‌ای که توی راه بود پناه ببرم ولی در را به رویم باز نکردند. همینطور یک مغازه الکترونیکی که نه تنها درش را به روی من باز نکرد بلکه کارمند آن وقتی که داشتم ازجلوی مغازه رد می‌شدم دستی هم به تن من رساند. در اوج ناامیدی مجبور شدم مردی را که جلوی من بود، که پشتش قایم شده بودم تا برهنگی خودم را پنهان کنم، که دستش روی کپل من بود، را صدا کنم. به او التماس کردم. گفتم من یک مادرم (که واقعیت دارد). گفتم او مرد دلیری است که انتخابش کرده‌ام تا از من حمایت کند. به او التماس کردم برای من راهی بازکند که بتوانم فرارکنم به بیمارستان سیار واقع در میدان. واقعا نمی‌دانم چه چیزی مردی را که بدن مرا دستمالی می‌کرد وادار کرد که بعد از اینکه التماسش کردم نجاتم دهد... و نمی‌دانم چطور ولی او ناگهان کمربندش را درآورد و شروع به زدن آدمهائی که دوروبرش بودند کرد و داد میزد که «من ازاین دختر حمایت می‌کنم...این دختر تحت حمایت من است». نمی‌دانم چطور وجدانش بیدارشد ولی یکدفعه اینطور شد که من چهار دست و پا به سمت بیمارستان سیار می‌رفتم. آنجا برای اولین بار دوتا زن دیدم و احساس امنیت کردم. پایین تنه من هنوز برهنه بود و آنها برای من پتو آوردند که خودم را بپوشانم در حالی که مردها



هنوز سعی می‌کردند داخل بیمارستان سیار بشوند و دوباره مرا محاصره کنند. کسی شلوارش را به من داد و یکی دیگر هم یک تلفن همراه داد که بتوانم تلفنی بزنم. دوستانم را دیدم که می‌خواستند سد جمعیت تجاوزگرهای دور بیمارستان را بشکنند و پیش من بیایند. خیلی مشکل بود از بیمارستان سیار خارج بشوم و به خانه یکی ازدوستانم که به بیمارستان نزدیک بود بروم. وقتی به خانه او رسیدم تجاوزگرها هنوز دم در منتظر من بودند.

فکر می‌کنم نتوانستم جریان را درست آنطوری که اتفاق افتاد تعریف کنم.... واقعیت اتفاقی که برای من و دوستم افتاد خیلی وحشیانه‌تر از توصیفش است. بعدا فهمیدم که تجاوزگرها دوستم را به محله آبدین برده بودند و آنجا زنی او را نجات داده بود.

وقتی شنیدم دیروز (بیست و پنجم فوریه) اتفاقاتی مشابه با آنی که برمن رفت رخ داده احساس تاسف و اندوه کردم.... تصمیم گرفتم شهادت خود از واقعه‌ایی که بر خودم رفت را بنویسم تا همه آنهائی که سرشان را زیر برف کرده‌اند بدانند اتفاقی که افتاده جرمی سنگین است که می‌تواند برای خواهر، مادر، همسر، دختر یا دوست دختر آنها هم اتفاق بیافتد.

اما ما نخواهیم ترسید. درخانه‌هایمان پنهان نخواهیم شد. آزار جنسی یک بیماری اجتماعی است که برای سالیان دراز فراگیر بوده و رژیم از آن برای ترساندن دختران و زنها استفاده کرده است. ولی ما باید بدانیم که آزار جنسی تنها یک مسئله سیاسی نیست بلکه مسئله‌ای اجتماعی است. [نحوه رفتاری] که ما در جشن‌های عمومی و درمکانهای شلوغ شاهد آن هستیم شاهدین ادعا هستند. من نمی‌دانم که آیا این شهادتنامه تغییری ایجاد خواهد کرد یا نه چرا که این نوع دستیازیها و تجاوزات الان هم دارند اتفاق می‌افتند ولی....این تنها کاری بود که من می‌توانستم بکنم.

به همه زنان این کشور تحت هجوم: «شما معرکه‌اید!».

تجاوزهای جنسی در هند



دیگری کنترل بدن تو را به دست می‌گیرد و خصوصی‌ترین اعضای بدنت را شکنجه می‌دهد. تجاوز جنسی ولی به این دلیل وحشتناک نیست که «عفت» تو را لکه دار می‌کند.

وقتی ۱۷ ساله بودم تصور هم نمی‌کردم که روزی هزاران نفر در هند علیه تجاوز جنسی تظاهرات کنند. و البته هنوز هم راه درازی در پیش داریم. نسل اندر نسل در ساختمان نظام پدرسالاری، نابرابری کاستی و اجتماعی همدستی کرده‌ایم. اما تجاوز مثل آب و هوا نیست که جلوگیری از آن از قدرت ما خارج باشد. ما باید به همه این اراجیف درمورد عفت و شرف و پاک دامنی و این که آیا «مقصر زن نبود که مرد را به هوس انداخت» و این که «مرد نمی‌تواند جلوی خودش را بگیرد» پایان دهیم. ما باید مسئولیت را به گردن کسی ببندیم که عامل است یعنی مردی که بر زن خشونت روا می‌کند. و همه آن کسانی از میان ما که انگشت اتهام را به سوی زن نشانه می‌روند و به این مردان امکان گریز از مسئولیت می‌دهند.

بخش‌هایی از مقاله سهیلا عبدالالی

Sohaila Abdulali نویسنده هندی رمان سال ببر است.



سی و دو سال پیش هنگامی که ۱۷ سال بیشتر نداشتم در شهر بمبئی مورد تجاوز گروهی قرار گرفتم و تا آستانه مرگ پیش رفتم. سه سال پس از آن واقعه مقاله‌ای در یک نشریه‌ی زنان هندی منتشر و ماجرا را تعریف کردم. این کار در خانواده خودم و جنبش زنان ولوله‌ای به راه انداخت ولی به همان سرعت هم فراموش شد. حالا بعد از این همه سال پس از ماجرای تجاوز و قتل دختر جوان در دهلی نو، توفانی از نامه و پیام‌های هم‌دردی از جانب مردم برایم می‌آید.

داستان از این قرار بود که آن روز به اتفاق یک رفیق مرد برای پیاده روی به کوهستان‌های نزدیک خانه مان رفته بودیم. چهار مرد مسلح ما را محاصره و مجبورمان کردند که به نقطه‌ای دور از دید و دسترسی برویم. آنجا دسته جمعی ساعت‌ها به من تجاوز کردند و هر دوی ما را کتک زدند. بر سر این که ما را بکشند یا نه به توافق نرسیدند و دست آخر ما را رها کردند.

از آن تاریخ مدت‌ها گذشته و من که آن روز برای بقا مبارزه کرده و زنده مانده بودم با حمایت خانواده به زندگی ادامه دادم. عشق زندگی‌ام را یافتم. کتاب نوشتم و زندگی کردم. و حالا رویش اولین موهای سفید را در آینه می‌بینم. اما بسیاری قربانیان تجاوز چنین زندگی خوبی را نمی‌گذرانند... تجاوز جنسی هولناک است. اما نه به آن دلایلی که به خورد زن هندی داده‌اند. وحشتناکی تجربه‌ی تجاوز به این دلیل است که مورد تعرضی خشونت بار قرار می‌گیری، وحشت زده می‌شوی و فرد



بحث و دیدگاه

نگاهی به جنسیت زنان در ایران امروز

به بهانه ترانه‌ی پرپود شاهین نجفی

پریسا اسودی

پیشگفتار: واکنش‌های دامنه دار نسبت به ترانهٔ پرپود

شاهین نجفی این نگارنده را بر آن داشت تا به بهانهٔ این ترانه و به منظور نقد پایه‌های ذهنی‌ای که از نظر من این واکنش‌ها را شکل می‌دهند، این مطلب را بنویسم. اول نگاهی خواهم کرد به ترانه پرپود. دوم برهیبی از شرایطی که به زعم من جنسیت زنان در ایران امروز را رقم میزنند به دست خواهم داد. در آخر تلاش خواهم کرد تا داده‌های دو موضوع اول و دوم را کنار هم بگذارم و روشن کنم چرا واکنشها از آن جنسی هستند که بوده‌اند و خواستهٔ من، آرزوی من برای زنان ایران و جنسیت‌شان چیست.

متن ترانه پرپود شاهین نجفی:

شاهین نجفی ترانه / شعر، میسراید. نگاهش به و پایه‌های وجودش در جامعه‌ای است که ما همه خود را از آن و یا به نحوی مربوط به آن می‌دانیم: جامعه ایران سی و اندی سال بعد از پایه گذاری جمهوری اسلامی. دستمایهٔ کلام آهنگینی که تا به حال نجفی شنیده‌ایم لایه لایه‌ها، زاویه‌ها و انحنایها، پرده‌ها و پشت پرده‌های سامان، بی سامان، آن جامعه است. شاهین نجفی جایی گفته: «مثل گرگی می‌ماند که زوزه کشیدن طبیعتش است». او درترانهٔ پرپود حال و احوالات جامعهٔ کنونی ایران رازوزه میکشد. و مالیرانی‌هایی هستیم درسال ۱۳۹۲ که با این حال و احوالات و پدیده‌هایی که او در ترانه اش آنها را نقش می‌زند آشنائی داریم. می‌فهمیم‌شان.

ما رسم و اصول مربوط به «صیغه‌های زیر سن چند ساعته» را آموزانده شده‌ایم. خیلی‌هایمان حتما اطلاعیه مربوط به «ترخ صیغه با توجه به وضعیت بکارت» را دیده‌ایم. ما «داف‌های با حجاب خیس زیر لحاف» را می‌توانیم بفهمیم. اگر هم فهمیدن مشکل بود، می‌شود رجوع کرد به انواع و اقسام برنامه‌های تلویزیونی و رادیویی مربوط به «حقوق و وظایف زن در خانواده» در رسانه‌های ایران که در آنها آقایان معمم و خانم‌های محجبهٔ متخصص راجع به‌امور زناشویی برطبق آیات و رساله‌ها به زنان توصیه‌ها و تهدیدهای لازم را می‌کنند. به ما درمورد «زنا‌ی



محصنهٔ با نسا» و شرایط و قوانینی که اگر این کار در حرم انجام بگیرد یا نه اطلاعات داده شده است. در این رابطه نمی‌توانیم از بهانهٔ من نمی‌دانستم استفاده کنیم. ما «حظ انگشت و ماتحت دیگران» را تجربهٔ عملی کرده‌ایم در بازار و خیابان (معمولا اگر زن باشیم ما آن «ماتحت دیگران» این قضیه هستیم). ما «دختران صادراتی از دبی تا چین» را شنیده‌ایم، شاید حتی شاهد صدور یک دخترخالهٔ دورادورمان هم بوده باشیم.

ما «شوق مرگ با صدای آهنگران» را می‌شناسیم حتی ممکن است شخصا احساسش کرده باشیم. ما با «نامه‌های بی جواب خیس عمق چاه» آشنائیم. ممکن است گاهی وقتی خیلی گیر و گرفتاری‌ای داشته‌ایم وسوسه هم شده باشیم که بندازیم نامه را خوب توی چاه شاید جوابی بگیریم. «شاعران دردمند بیت رهبر» اسم کس یا کسانی را به یاد ما می‌آورد (حالا بماند که چطور شد که اصلا بیت رهبر شد عنوانی برای جایی در ذهن ما). «عاشقان حسین» که از مسجد دم محل و تکیه زیر بازار، از کودکی ما در هر سنی که باشیم برود تا صدها سال پیش بوده همیشه. نوع اینترنتی اش را هم حالا میدانیم. آن نوعش که میشل فوکو هم از آن یادی کرد یک موقعی سالهای پیش، برای بعضی‌هایمان آشناست و ممکن است در مقاله‌ای اشاره‌ای هم به آن کرده باشیم. «سینمای بی پناه»، که دهان وقیح دولتمردی، مکررن، زنانش را فاحشه می‌خواند، بدون پرداخت هیچ بهایی، را خوب مگر می‌شود نامی دیگر به جز بی پناه داد. بی جعفر پناهی بودن سینمای امروز ایران راهم شاهدیم. نه‌اینکه پناهی یا پناهی‌هایی دارفانی را ترک گفته باشند، نه (بلا به دور). نه‌اینکه سرچشمه خلاقیت خشک شده باشد، نه. محروم می‌شوند آدمها از کارشان، به حکم دادگاه. مملکت قانون دارد. ما کلا بااین جریان محروم شدن آدمها از کار یا درس یا حیات، بر طبق قانون، آشنا هستیم. داستان «بهت خشتک شدن و درد پارگی» را هم که خوب میدانیم چطور شد که به خیابان آمدن مردمی در میلیونیشان، از راه همین جریان میهوت کردن و به درد آوردن، و نه تنها از این راه، تشبیه شد و نظراتی هم درمورداینکه این تشبیهات تا چه حد در جلوگیری از ورود آدمها به خیابان بعد از به کارگیری این

«شیوه‌های تشبیهی» موثر بودند داشته‌ایم و داریم.

ترانه شاهین نجفی به تصویری که میدهد واکنش هم نشان می‌دهد. کنایه و نمایه دارد و شیطنت دوستانه‌ای در نحوهٔ اجرایش. خشم، سرخوردگی، گمگشتگی به شنونده منتقل می‌کند. برای ماهای ایرانی داخل و خارج ایران اسم میگذارد و با استفادهٔ از این اسمها ما را خطاب میکند»: «ما روی مین و توی جین و پشت هفت سین»، «ما پیروان فشن پیر خمین»، «ما مومنین تیز کرده در اعتکاف»، «خاک بر سران با سواد شرم بر جبین»، «ما جسم پژو با مغز پیکان»، «ما [بغض بااین] جماعت فکاهی»، «ما اجتماع زیر ناف پول محور»، و از راه‌این خطاب است که ما را، همه مان را، میگذارد روبروی این تصویری که در ترانه اش از جامعهٔ ایران و مای ایرانی داخل و خارج کشور به دست داده است. چراکه اینها اجزائی، و نه تمامیت، دنیائی هستند که ایرانی بودن را میسازند و ما، بخصوص اگر در ایران زندگی می‌کرده باشیم، برای تعریف خودمان، برای زندگی روزمره، برای مفهوم بخشیدن به جریانات و حوادث دور و اطرافمان و به هزار و یک جور دلیل دیگر بااین مفاهیم و از این دست مفاهیم باید دست و پنجه نرم کنیم.

ترجیع بند ترانهٔ پرپود شاهین نجفی:

ترانه در لایه‌ای دیگر داستانی بدینگونه به دست میدهد: ببین چگونه درگیر(ه) مغز من. مرا بوس از عشق حرف بز. تو هم که هر دفعه که مارو می‌بینی پرپودی. مرا و شوق آغوش تو. و گریه به گوشی خاموش تو. آمدی جانم به قربانت ولی ... تو هم که حتی توی این شرایطم پرپودی. تو هم که هر دفعه که مارو می‌بینی پرپودی.

از پرپود بودن اینجا می‌شود استفاده شده باشد تا اشاره کند به ناامید شدن تمنای دست یافتن به آرامشی، ارضائی، از راه قاطی شدن تن‌ها. اگر این مصداق داشته باشد نکتهٔ موجود اینست که صدای این‌ترجیع بند صدائی مردانه است (و نه تنها به‌این دلیل که مردی آن را میخواند). در تقسیم بندی رایج نقشهای زنانه/مردانه مردی که مغزش درگیرست (درگیریها می‌توانند با مسائل روزمرهٔ معیشت یا درگیریهای اجتماعی/هنری/فلسفی‌ای، عرقریزان روحی‌ای، باشند) و آغوش آرامش بخش زنی را می‌جوید همراه با بوسه و صحبت از عشق، آشناست. در این معادلهٔ مشخص، کار زن این است که فراهم کند زمانی/مکانی/فضائی را تا عرقریزان روح مرد مرهمی بیابد. خود زن «آرامش بخش»اینجا کتاب نانوشته‌ای است که درگیریهای ذهنی مرد می‌نویسدش.

ترانه پرپود، و ترجیع بند آن را شاید بشود به نحو دیگری هم بازخوانی کرد. متن ترانه ما را به جامعه‌ای رجعت میدهد که درحال تجربهٔ تناقضات عمیقی درمورد خود و ارزشهای خود است. جامعه و مردمان «مغز پژو با جسم پیکان»، جامعه و مردمان «زیرناف پول محور». جامعه «خفه شده [به سادگی]». با این پس زمینه «تو هم که هر دفعه که مار رو میبینی پرپودی» را می‌توان خواند بدین معنا که این جامعه به ما- (مائی، شاهین نجفی‌هایی) که داریم عمق ناکامی‌های آن را هم میزنیم چون دارد حالمان را به هم می‌زند و نمی‌توانیم نادیده بگیریمش- که می‌رسد «پرپود» است، «تعطیل» است، «نمی‌گیرد» یا «نمی‌خواهد بگیرد».

ترانه به زعم من به صرف نامبردن و استفاده

از پرپود، به هر نحوه‌ای که ممکن است «قصد»

شاعر ترانه بوده باشد، ترانه‌ای «ضدزن» نیست.

شاهین نجفی بنیانگذار مفهوم اجتماعی

برداده شده از خونریزی ماهانهٔ زنان نیست. او

از این مفهوم استفادهٔ ابزاری میکند.

جنسیت زنان در جامعهٔ امروز ایران

در ایران امروز ما، تلاشی پردامنه برای محدود کردن حضور فیزیک زنانه (منجمله از طریق حجاب) و حضور زنان در جامعه در جریان است. روشن است که این تلاش پس زمینه‌ای مذهبی دارد و بر بستر روزمرهٔ جامعه‌ای سنتی که بسیاری از سنت‌هایش نشات از مفاهیم اسلامی گرفته اند، جاری است. این جریان از امکانات وسیع دولتی برای اشاعهٔ مفاهیم و تعاریف مورد تایید خود، که به زعم اشاعه دهندگان آن مفاهیم و تعاریفی الهی هستند، استفاده می‌کند. درعین حال شهوت مرد به عنوان پدیده‌ای طبیعی که شرایط باید برای ارضای آن همیشه و در هر حال آماده باشد، پذیرفته شده و تبلیغ می‌شود. بدین روست که زنها تشویق می‌شوند، و در صورت عدم پذیرش این تشویق تشبیه (قانونی) می‌شوند، تا بدانند که ارضای نیاز جنسی مرد باید از اولین مهم‌های زندگی آنان باشد. به آنها گفته می‌شود که ارضای نیاز جنسی مردان وظیفهٔ الهی آنانست. که از این طریق آرامش اجتماعی ایجاد خواهند کرد و پاداش اخروی خواهند گرفت. مفاهیم و تعاریفی که در بالا بدانها اشاره شد تنها تبلیغ نمی‌شوند بلکه پیکره‌ای از قوانین ناظر بر شخصیت حقوقی زنان، حقوق آنان در ازدواج و طلاق، حقوق آنان در حضانت فرزند و غیره این مفاهیم را تبدیل به حصارهای حیات شخصی و اجتماعی زنان می‌کنند. مثال مشخصی که در ارتباط با نحوه برخورد اجتماعی/حقوقی با نیاز جسمی مردان مورد دارد قوانین مربوط به چند همسری و صیغه هستند که به منظور ایجاد «امکانات سالم» برای ارضای تمایلات جنسی مردان وجود دارند.

در این گفتمان تمنای جنسی زن، بدن زن، با وجودی که قرار است وجود خارجی نداشته باشد، در پنهان و بنیان نیرویی بزرگ و مخرب (عامل فتنه) دیده می‌شود که باید کنترل شود. حجاب وسیله‌ای برای این کنترل است. به وجود زنان برای ارضای نیاز جنسی طبیعی (خداداد) مردان و همچنین به دنیا آوردن فرزند و نگهداری از آن احتیاج هست درحالی که حضور قائم به ذات خودِ زنانه ی آنها در جامعه باید محدود و کنترل شود. از طریق حجاب زنها نشانه گذاری می‌شوند. حجاب زنان وظیفهٔ اسلامی/اجتماعی (و قانونی) آنان تلقی می‌شود و پس زمینهٔ این مفهوم آن است که صاحب و تعیین تکلیف کننده برای تن زنان نه خود آنان بلکه جامعهٔ _ مردمحور پدرسالار _ است. برطبق مبانی دینی (و نه تنها اسلامی) خونریزی ماهانهٔ زنان آنها را از دسترسی به خداوند محروم می‌کند. در این دوره نه نماز واجب است نه روزه. زن خونریز در خانهٔ خدا (مسجد) حضور پیدا نمی‌کند و در پایان خونریزی باید غسلی به جا آورد تا بدن خود را از آلودگی بیالاید.



اما، ایران به طورکلی جمعیتی از لحاظ سنی جوان دارد.

جامعهٔ امروزایران جامعه‌ای عمومن شهرنشین است، بیسوادی درصد بالائی ندارد. زنان ایرانی پس زمینهٔ تاریخی‌ای حدودن صد ساله برای حضور بیرون از خانه دارند. زنان متخصص، هنرمند، پژوهشگرایرانی بسیاریند و بسیارتر هم شده اند.امروزه حضور زنان در دانشگاهها درصدی حتی بیشتر از حضور مردان دارد، زنان باوجود محدودیت‌های گوناگون کماکان در محل کار حضور تعیین کننده‌ای دارند و در انواع و اقسام مشاغل مشغول به کارند. به نکات بالا به طور خلاصه اشاره شد تا یادآوری‌ای شده باشد که برای قانونگذاران جمهوری اسلامی کنترل زنان ایرانی، براساس ارزشها و مفاهیمی که در بالا به آن اشاره شد، پروسه‌ای پرتنش بوده و هنوز هم هست. سرپیچی از، و دورزدن‌های جور و اجور، مدلهای مورد قبول دولتیِ حجاب از جانب زنان ایرانی یکی از نمونه‌های‌این تنش است.

بیشتر ازاین جامعه‌ایرانی، در خفا، شاهد (ادامهٔ) رشد ارزشها و مفاهیمی مخالف با ارزشهای «زن مسلمان» بوده است. داده‌ها و اطلاعات غیررسمی نشان از آن دارند که زنان درایران از الگوهائی متضاد با الگوهای اسلامی و رسمی برای تعریف و تجربه کردن زنیت خودشان استفاده می‌کنند. وارد روابط جنسی با جنس مخالف، یا حتی موافق، با جنس خودشان می‌شوند بدون‌اینکه ازدواج کرده باشند (توجه را جلب می‌کنم به آمارهائی که داده می‌شود ازعمل جراحی برای «ترمیم» بکارت. خوداین قضیه البته تناقضی است که شاید روزی من یا شاهین نجفی نوعی‌ای درموردش شعری /ترانه‌ای بنویسد). با نوشته‌های فمینیستی‌ای که مبلغ ارزش بدن زن، برای خودش، هستند آشنا هستند و داده‌های‌این نوشته‌ها را بر زندگی و تجربیات خودشان اطلاق می‌کنند.

بااین وجود گفتمان عمومی جامعهٔ امروز ایران محملی برای ثبت و به مشارکت گذاری تجربیات زنانه و جنسیتی/جنسی زنان نیست. به طبع، به غیر از زبانی که حامل مفاهیم و ارزشهای مورد قبول مذهبی/ سنتی است، زبانی برای پیکره بخشی به زنانگی مستقل زنان که مخالف (یا حتی مکمل) اسامی و مفاهیم با بار سنتی/مذهبی بوده و استفاده باز و عمومی‌داشته باشد وجود گسترده و پذیرفته شده در جامعه ندارد. این کلام زن مرکز، که از نگرش، احساسات و تمایلات ذهنی و فکری و جسمی زن برآید در جامعهٔایرانی پیش از جمهوری اسلامی مثلن در صدای عمیق، رسا و مانائی مثل صدای فروغ فرخزاد وجود خارجی پیدا کرد. اما صدای فروغ فرخزاد حتی دردورهٔ حیات خودش صدائی کمیاب بود که باعث دادن عناوینی نه چندان برازنده (مثلا فاحشه!) به فروغ هم شد. این یادآوری به‌این منظور صورت می‌گیرد تا تاکید شده باشد که محدودیت یا غیبت کلام زن مرکز، محدودیت برای حضور فیزیک زن، مختص ایران جمهوری اسلامی نیست. به طور عمومی‌این محدودیت خاصیت همه جوامع پدرسالارست منجمله‌ایران قبل از جمهوری اسلامی. جامعهٔ پدرسالار به انواع و اشکال گوناگون برای حضور فیزیکی زن در اشکال مختلف آن (از زن مقنعه پوش بگیر تا مدل لخت روی ماشین کورسی) اسم می‌گذارد، این اشکال را ارزش گذاری می‌کند و از آن در حفظ و دوباره سازی بنیانهای مبتنی بر مفاهیم دوگانهٔ و نابرابر جنسیتی استفاده می‌کند. در جامعهٔایران‌این محدودیتها هم مربوط به مفاهیم اسلامی و هم مربوط به سنتها و ارزشهای جامعه پدرسالار که عمیقن تحت

تصویر شاعرانهٔ ترانه پریود از نظر من مبتنی بر وجوه تعیین کننده‌ای از تجربهٔ حیاتی_جسمی/جنسی زن ایرانی در_جامعهٔامروزایران است. کاری که شعر نجفی‌اینجا، یکبار دیگر، کرده نام بردن از، بیاد آوردن «اسمش را نبرهای» جامعهٔ امروز ایران است. خشمی، دل به هم خوردگی‌ای هم پس اگر به شنونده ترانه دست بدهد، منشا آن باید روایت ترانه باشد نه راوی آن.

تاثیر مفاهیم اسلامی‌بوده و هستند (تاثیری که در طول حیات جمهوری اسلامی‌عمیق تر هم شده است) رقم می‌خورند. البته نوع خاص‌این محدودیت‌ها درجمهوری اسلامی‌ایران است که زیر ذره بین‌این نوشته بوده است.

آخرش چی؟

دیدگاه خودم از ویژگی‌های حضور جنسیتی زن در جامعه‌امروزایران را به دست دادم تا بگویم تصویر شاعرانهٔ ترانه پریود ازنظر من مبتنی بر وجوه تعیین کننده‌ای از تجربهٔ حیاتی _ جسمی/جنسی زن ایرانی در _ جامعهٔامروزایران است. کاری که شعر نجفی‌اینجا، یکبار دیگر، کرده نام بردن از، بیاد آوردن «اسمش را نبرهای» جامعهٔامروزایران است. خشمی، دل به هم خوردگی‌ای هم پس اگر به شنونده‌ترانه دست بدهد، منشا آن باید روایت‌ترانه باشد نه راوی آن. پرخاشجویی زبان ترانه هم برای این نگارنده جای شکرش را باقی میگذارد چراکه اگر‌اینها واقعیت‌های حیاتی جامعهٔ امروز ایران ما هستند، که از نظر من هستند، کجائیم ما که اگر نخواهیم، یا نتوانیم در مقابلشان پرخاشی بکنیم و لگدی بیاندازیم.

همچنین با توجه به سابقهٔ کاری شاهین نجفی،ترانه به زعم من به صرف نامبردن و استفاده از پریود، به هر نحوه‌ای که ممکن است «قصد» شاعرترانه بوده باشد،ترانه‌ای «ضدنز» نیست. شاهین نجفی بنیانگذار مفهوم اجتماعی بر داده شده از خونریزی ماهانهٔ زنان نیست. او ازاین مفهوم استفادهٔ ابزارِی میکند. نوع استفادهٔ او ازاین مفهوم است که میتوانست به آن بار ضد زن بدهد، که نمی‌دهد. به زعم من (و تعدادی از زنانی که با آنها دراین مورد صحبت کرده‌ام) حالت کنایه آمیز دوستانه‌ای دراین استفاده احساس می‌شود. تو به عنوان مخاطب-زن-ترانه، زنی که پریود است (منجمله خودت) را «کشیف» یا «حقیر» یا حتی «متفاوت» نمی‌بینی. اما اینکه اصلا چرا استفاده شده از این مفهوم. به گفته دوستی «هنرمند مثل شش جامعه است». جامعه‌ای که زاده و برآمده از آنست را فرو می‌برد و بازمی‌دمد و دراین پروسه بازدمش حامله می‌شود از برداشتها، احساسات و ذهنیاتش. نجفی درجریان بازدمیدن مفهوم رایج «پریود»، داده‌های سنتی مرجوع‌این مفهوم را نه تنها دوباره سازی نمی‌کند بلکه ازطریق هجو آنها به بازی می‌گیرد. من همچنین با این نظر که «استفاده از یک روند طبیعی بدن زنانه که قرن‌ها از جمله دلایل تبعیض‌های فرهنگی، سیاسی و اجتماعی برای

او بوده و در عین حال برای بسیاری از زنان جز دردناکترین و سخت‌ترین تجربه‌های زیستی‌شان بوده است، در شعری که مضمونش هیچ ربطی به زنانگی و یا تبعیض علیه زنان ندارد جای سوال دارد»^۱ مخالفم. مضمون شعری ترانه پریود از منظر این قلم ارتباط تنگاتنگی به زنانگی و وضعیت زنان ایران دارد. «دافهای با حجاب خیس زیر لحاف» نوع جنسی شدهٔ زن در جمهوری اسلامی هستند. «صیغه‌های زیر سن چند ساعته» و «دختران صادراتی» اگر مسئله زنان، مسئلهٔ جنبش زنان و تبعیض علیه زنان نیستند مشکل چه گفتمان وجرایانات اجتماعی‌ای هستند؟

کلن، در جامعهٔ پدرسالار، از نگاه «مشتری» جنسیت زن (بخوان مردان و همچنین زنان رشد یافته و پایند به بنیانهای ارزشی جامعهٔ پدرسالار)، پریود بودن یعنی از نظر سکسی تعطیل بودن. شهوت جنسی زنان در وجودِ برای خودش، پریود بودن یا نبودن نمی‌شناسد. تجربه بسیاری از زنها اینست که در دوران خونریزی ماهانه تمایلات شهوانی شدیدتری احساس می‌کنند. حالا اگر به شهوت زنان اولویت داده می‌شد و از راههای گوناگونی که برای ارضای این شهوت، بدون استفاده از واژن خونین (یا حتی با استفاده از آن)، وجود دارد استفاده می‌شد، این نتیجه که زنها وقتی پریود هستند ازلحاظ سکسی تعطیلند گرفته نمی‌شد. حتی می‌شود تصور کرد اگر این خود ما زنان بودیم که خودمان را، دردوران خونریزی ماهانه، به هر دلیلی، خارج از دایره فعالیت جنسی قرار می‌دادیم، می‌توانستیم این مفهوم را مال خود کرده باشیم. دو برخوردی که به آنها اشاره رفت، به دلیل حضور دامنه دار و عمیق کلان گفتمانها و کلان باورها و کلان ارزشهائی که جنسیت و سکسیت زنان - و مردان - در جوامع پدرسالار سنتی/ مذهبی از طریقشان تعریف می‌شود وجود خارجی ندارند. پس بر ما زنان (و بر جنبش اجتماعی زنان) است که مفاهیم نمادینی برای پدیدهٔ بیولوژیک خونریزی ماهانه مان، برای سکسوالیتهٔ خودمان بسازیم تا بتوانیم از آن به راحتی و بدون هیچ احساس شرم و حقارتی استفاده کنیم تا واقعیت وجودی خودمان را توصیف کنیم.

وجه دیگر انتقادی که به‌ترانهٔ شاهین نجفی شده آنست که نجفی دراین ترانه «مردم‌ایران» را مورد حمله قرار میدهد.^۲ خسرو نوروزی نقد ونداد زمانی^۳ راجنین پاسخگوست: «نقد ونداد زمانی از آن نظر جالب توجه است که دقیقاً همان نقطه ضعیفی که شاهین نجفی در توده‌های مردم می‌بیند را تبدیل به ارزش می‌کند. نجفی مردمی‌را می‌بیند که «پریود» هستند و سست و بی‌حال، اما آماده برای پروتز پستان و سوئیچ پارتی و قر ریختن در کاباره‌های دبی و لاس وگاس و لس آنجلس؛ در نظر ونداد زمانی اما این مسائل آنقدرها هم بد نیست که لایق توسری خوردن ازامثال نجفی باشیم که جویای نام است و از واقعیت اجتماع خبر ندارد»^۴. نوروزی اضافه می‌کند «مشکل نجفی با امثال زمانی‌این است که چرا ایرانی‌ها «شهروند معمولی» هستند در حالی که عمق فاجعه‌ی فرهنگی و سیاسی به قدری است که ایران و شهرهای آن اساسا جای معمولی برای زیستن نیستند». پیشتر گفتم که به باور من، ترانهٔ پریود شاهین نجفی مثل آینه‌ای است که ما را با خودمان- شهروندان جامعهٔ به طرز خشن بسته نگه داشته شده و از لحاظ ارزشی در بحران- روبرو می‌کند. بدین ترتیب است که نادیده گرفتن‌این تصویر، به بهانه رادیکال یا پرخاشجو بودن شاهین نجفی یا اینکه او می‌خواهد «جنجال برانگیز» باشد یا اینکه او حساسیت‌های مذهبی جامعه

را نادیده می‌گیرد و غیره^۲ فقط دور زدن ماجراست. در غیاب تلاش برای دادن روایتی ازجامعه که متضاد با تصویر داده شده بوسیلهٔ نجفی باشد و پایه‌های آن را به چالش بکشد، حتی می‌شود گمان زد برداشتی/شخصی که چنین از تصویر منعکس شده بوسیلهٔ آینه نجفی برمی‌آشوبد (بخوان ونداد زمانی) به واقع خودش را در آن آینه شناسائی می‌کند.

خسرو نوروزی نوشته اش را چنین به پایان می‌برد: «اگر نجفی خطر را در فرومایگی و میان‌مایگی ما شهروندان معمولی می‌بیند (که می‌بیند و به درستی نشان می‌کند)، باید که نیروی نجات‌دهنده را نیز تشخیص داده و معرفی کند، وگرنه من نیز با ونداد زمانی موافقت خواهم کرد که «نجفی فرقی با شارلاتان‌های نماینده مستضعفین ندارد».

این گفته را من بدین ترتیب خلاصه می‌کنم که «فقط ازفرومایگی‌ها و میان مایگی‌ها» گفتن می‌شود یک جور «شارلاتان بازی». من برآنم که هنر، و هنرمندکه شاهین نجفی خود را آن میدانند، شاهد زمانه و پستی و بلندیهای آن است. کار هنری می‌تواند، فقط، گفتن، یادآوری،ایجاد خاطره عمومی، تلنگر زدن به وجدان عمومی و... باشد. هنر می‌تواندحتی کارش، فقط، گفتن آئی باشد که شاخکهای حسی هنرمند را به لرزش درآورده‌اند. تقاضای، یکجوری تهدیدآمیز، از هنرمند که «اگر نیروی نجات دهنده را معرفی نکند شارلاتان است»، به نقش تعیین کننده و ضروری مخاطبین آفرینش‌های گوناگون هنری، یعنی همه ماها، در تلاش مستمر و دامنه دار برای پیدا کردن راه حل برای ازبین بردن فرومایگی‌های جامعه، و اجرا عملی‌این راه حلها، و بها پرداختن برای‌این کار، اهمیتی نمی‌دهد. مسئولیت‌ایجاد تغییر اجتماعی مسئولیتی همگانی است که بدون همگان به سر نمی‌شود.

در آخر شاهین نجفی، با وجود حساسیت هنرمندانه تحسین برانگیز و نادرش نسبت به مسائل زنان در جامعهٔ ایران و توانائی، به زعم من، کمیابش در خلق روایات مدرن کلامی و درگیرکردن مخاطبانش با ذغدغه‌های ذهنیش (که وضعیت زنان یکی از انهاست) مرد برآمده از جامعه پدرسالارست. نمی‌شود کسی به غیر ازاین باشد. ساختار کلامی‌ای که او دراختیار دارد ساختار کلامی‌ای مبتنی بر تقسیم بندیهای جنسیتی است. انتظار داشتن از او و واگذار کردن میدان به او تا صدای زن- ایرانی- باشد، انتظاری بی جاست وشانه خالی کردن زنان از مهمی که قبل و بیش از هر چیز باید کار آنها باشد. حرف زنان را زنان بهتر از مردان زده اند و خواهند زد. باور دارم فروغ و فروغهای زمانهٔ ما جائی، گوشهٔ اطاقی، گوشهٔ سلول زندانی...مشغول ثبت واکنش‌های خود نسبت به حقارتی که نوع شیعی/سنتی پدرسالاری جمهوری اسلامی‌به آنها تحمیل کرده است هستند. زمان شاهداین باور من خواهد بود.

- http://www.roozonline.com/persian/honarerooz/honare-rooz-2-item/archive/2013/march/06/article/-a082f9808f.html
- http://www.roozonline.com/persian/honarerooz/honare-rooz-2-item/archive/2013/march/06/article/-813ee4a0b1.html
- http://maneciran.blogspot.com.au/2013/02/blog-post_17.html





لیلا صادقی نویسنده‌ای با آثار متفاوت

سهیلا میرزایی

لیلا صادقی، داستان‌نویس، شاعر و مترجم، ۲۸ فروردین ۱۳۵۶ در تهران متولد شد. او تحصیلات متوسطه‌ی خود را در رشته‌ی ادبیات و علوم انسانی به پایان رساند و در سال ۱۳۷۴ با مدرک کارشناسی ادبیات فارسی از دانشگاه علامه طباطبایی فارغ التحصیل شد. لیلا صادقی در سال ۱۳۸۱ در رشته‌ی مترجمی زبان انگلیسی در دانشگاه آزاد تحصیل کرد و در رشته‌ی زبان‌شناسی همگانی موفق به دریافت مدرک در مقطع کارشناسی ارشد (۱۳۸۵) از دانشگاه علامه طباطبایی شد. او در مهرماه ۱۳۸۸ از پایان‌نامه‌ی خود با عنوان «کارکرد گفتمانی سکوت در داستان کوتاه» دفاع کرد.

آثاری که تاکنون از صادقی منتشر شده است عبارتند از:

- ضمیر چهارم شخص مفرد (داستان)، نشر هامون، ۱۳۷۹
- وقتم کن که بگذرم (داستان)، نشر نیلوفر، ۱۳۸۱
- آغه اون لیلست، پس من کی‌ام؟! (داستان)، نشر آوامسرا، ۱۳۸۱
- وهم بزرگ: من زیرنظرم! (برگردان از انگلیسی به فارسی)، نوشته مارک استانلی بوبین، نشر آوامسرا، ۱۳۸۱
- داستان‌هایی برعکس (ابر رمان)، نشر نگاه، ۱۳۸۸
- در جستجوی نشانه‌ها: نشانه‌شناسی، ادبیات، واسازی (جانانان کالر)، برگردان (لیلا صادقی، تینا امرالهی، فرزانه سجودی)، نشر ویراستار، ۱۳۸۸
- از غلط‌های نحوی معذورم (مجموعه

شعر داستان)، نشر ثالث، ۱۳۹۰

- استعاره و مجاز با رویکردی شناختی (برگردان مجموعه مقالات)، گردآوری: (آنتونیو بارسلونا)، برگردان: (فرزان سجودی، لیلا صادقی، تینا امرالهی)، نشر نقش جهان، ۱۳۹۰
- درآمدی بر شعرشناسی شناختی (پیتر استاکول)، برگردان: (فرزان سجودی، لیلا صادقی)، نشر خوارزمی (نقش جهان)، زیر چاپ
- گریز از مرکز (شعر داستان)، زیر چاپ
- یکی از ویژگی‌های آثار او، فراروی از سنت‌های داستان‌نویسی سنت و تجربه‌ی ساختارهای نو برای ارائه‌ی داستان‌ها و شعرهایش است. او در اثر چند رسانه‌ای خود به نام «داستان‌های برعکس»، یک لوح فشرده حاوی تکه داستان‌های صوتی، تصویری و نوشتاری ارائه داد که از جمله تجربه‌های نو او بود. او همین‌طور مجموعه‌ی شعر داستان «از غلط‌های نحوی معذورم» را با قالبی نو ارائه داد که تلفیق دو جهان شعر و داستان به صورت دو کتاب در یک کتاب با دو طرح روی جلد بود. از فعالیت‌های دیگر او ترجمه‌ی آثار تخصصی زبان‌شناسی و همچنین نقدهای او بر آثار ادبی است.
- لیلا صادقی اکنون در رشته‌ی زبان‌شناسی (مقطع دکترا) در دانشگاه تهران تحصیل می‌کند.

در گفت‌وگویی که چند سال قبل با او داشتیم، پرسیدم:

نکته‌ی اصلی و قابل توجه و تامل در کار شما استفاده از ژانرهای مختلف هنری (موسیقی، تصویر و زبان) است، آیا این کار خطر آن را نداشت که موسیقی یا تصویر خود را به رخ بکشند و زبان اصلی داستان در حاشیه قرار بگیرد؟ همچنین گاهی فضای زبان تو را به آنجا می‌برد که نمی‌توانید مرز دقیق داستان و شعر را از هم تشخیص بدهید، آیا این

مرزبندی‌ها برایتان ارزش محسوب نمی‌شد یا چطور به این چندگونه بودن نظام‌های ارتباطی و تلفیق آنها با هم پرداخته‌اید؟

- مرزبندی دقیق و مشخص بین ژانرها کار دشواری است، یعنی اینکه بگوییم چه چیز دقیقاً شعر یا داستان است. در این اثر سعی کرده‌ام که این مرزها را بردارم. گاهی نثر داستانی آنقدر به شعر نزدیک می‌شود که نمی‌توان دقیقاً آن را در یک ژانر مشخص قرار داد، اما به غیر از مختل شدن مرز بین ژانرها، اتفاق دیگری که در این اثر می‌افتد، این است که ژانرها با هم در تعامل قرار می‌گیرند. یعنی موسیقی به یک زبان تبدیل می‌شود که به روایت قسمت‌های ناگفته داستان می‌پردازد و همین‌طور عکس‌هایی که برای هر کدام از داستان‌ها در نظر گرفته شده‌اند، جنبه‌هایی ناگفته از داستان را بازگو می‌کنند و داستان را تکمیل می‌کنند، به طوری که می‌توان به آن گفت ابرداستان یا «داستان کلان». در واقع با ایجاد ابرداستان، بازگویی هر قسمت از روایت به یکی از نظام‌های ارتباطی واگذار می‌شود. هدف این اثر استفاده از امکانات جدید برای فضای ادبیات داستانی است، بدین منظور که کلیشه کتاب برای ادبیات بسنده نیست و ادبیات نیاز به تجربه فضاهای جدید دارد. شاید این نوع داستان‌نویسی، مرثیه‌ای برای کتاب باشد، اما نباید فراموش کرد که هر فضا، کارکردهای خود را دارد و این بستگی به فضاهای داستانی دارد که چه امکاناتی را بطلبد.

یکی از ویژگی‌های شاخص آثار صادقی، تجربه‌ی ساختارهای نو برای ارائه‌ی داستان‌هایش است که اثر چندرسانه‌ای داستان‌هایی برعکس (۱۳۸۸) به همراه یک لوح فشرده مشتمل بر تکه داستان‌های صوتی، تصویری و نوشتاری از جمله این تجربه‌های نو است.



«باد، باران، برف، خاک»

لیلا صادقی

داستان اول کتاب «تمساح بودایی نیوزلندی محبوب من»، اثر آسیه نظام شهیدی، با شعری (منسوب به علی ع) شروع می‌شود که هم‌راستای موضوع داستان است: «فما شیء من الدنيا یدوم». نام داستان، شعر و دیگر عناصر بافتی، ساز و کار حرکت دو داستان موازی در راستای درون‌مایه‌ی داستانی را ایجاد می‌کند که درباره‌ی مرگ پدر است، مرگی که در ساختار خرد و جمله‌های داستان به منزله‌ی پایان یک زندگی است که با توجه به عناصر پیرامنتی، تفسیرهای مختلفی از این پایان امکان پذیر می‌شود و شعر ابتدای داستان به معنای «همانا چیزی در دنیا نیست که باقی بماند» نیز در راستای همان تفسیرها قرار می‌گیرد.

این شعر و داستان به صورت ظاهرا موازی (و در واقع غیرموازی) حرکت می‌کنند و از بین رفتن و زوال زندگی یک انسان را بازنمایی می‌کنند که روایتی از نماندن هیچ چیز پس از مرگ پدر را شکل می‌هند، چیزی که می‌توانست دست کم خاطره‌ای نیک باشد از یک انسان.

با توجه به تفسیراین شعر، در ظاهر داستان، پدر می‌میرد و این مرگ از جمله‌ی آغازین داستان شروع می‌شود و تا انتهای داستان ادامه دارد. مرگ تدریجی پدر به‌واسطه‌ی ایجاد دو ساختار متفاوت که هرکدام یکی از اضلاع یک مثلث هستند (در ظاهر به صورت موازی‌اما در واقع غیرموازی)، روایت می‌شود. ساختار اول که راوی دارای زندگی مستقلی است و شاهد مرگ پدرش است، ساختاری ایستا است که توصیف مرگ در زمان حال است. ساختار دوم که از کودکی راوی تا بزرگسالی او را در کنار پدر روایت می‌کند، ساختاری پویا است و حوادث بسیاری در آن رخ می‌دهد و این ساختار نیز در زمان حال رخ می‌دهد،اما در تقابل با ساختار اول،به داستانی از لحاظ منطقی داستانی در زمان گذشته تبدیل می‌شود.

در واقع زمان داستان، به صورت تقابل دو ساختار شکل می‌گیرد



و در نتیجه، زمان داستانی و زمان واقعی باهم تطابق ندارند. این بی‌زمانی ناشی از موازی نبودن حرکت دو داستان است و از عدم تطابق زمان حال داستانی و زمان حال منطقی است و در ارتباط با پیرامتن داستان که شعری منسوب به علی (ع) است، قابل تبیین است: هیچ چیز پس از مرگ تداوم نمی‌یابد. یعنی دو داستان متفاوت که هرکدام از یک سمت متفاوت حرکت می‌کند، در انتها به یک جا می‌رسد و آن خاک یا خاکستر یا فنا و باقی نماندن است.

از آنجایی که پدر دارای چیزی بود که باعث تداومش بعد از مرگ می‌شد، داستانی که در زمان گذشته رخ می‌دهد، به صورت زمان حال نقل می‌شود و این برهم خوردن زمان، به بی‌زمانی داستان بدل می‌شود که مفهوم گذشته و حال در بافت آن درهم می‌ریزد، بدین صورت که دو داستان در دو زمان گذشته و حال روایت می‌شوند،اما این دو داستان هر کدام از یکی از زاویه‌های یک مثلث شروع می‌شوند و در انتهای به یکدیگر وصل می‌شوند و نه از ارتباط متناظر عناصر زمانی با زمان وقوع داستانی. در نتیجه، با توجه به ساختار زمانی داستان و پیرامتن داستانی، شخصیت پدر، به عنوان عنصری حیاتی و در عین حال فناپذیر در داستان شکل می‌گیرد، چرا که کلیت‌این مثلث، زندگی پدر (حرکت از آتش به خاکستر) را روایت می‌کند.

شعر اول داستان تأکید می‌کند که چیزی باقی نمی‌ماند، پس در خواننده انتظار دو ساختار داستانی متناقض از همان ابتدا شکل می‌گیرد:

الف. ساختاری که در زمان حال رخ می‌دهد و از فقدان پدر (آتش) روایت می‌کند. ازاینکه از پدر هیچ چیز باقی نمانده است. ب. ساختاری که در زمان گذشته رخ می‌دهد و پدر در آن حضور دارد.

گویی شعر اول داستان در عین حال از دو زاویه دید قابل خواندن است:

الف. یکبار به خواننده خبر می‌دهد که چیزی باقی نمی‌ماند، حتا پدری که در فرهنگ سنتی انتقال دهنده ی نسل است.

ب. یکبار خطاب به پدر یا کسانی که همچون پدر (زمان گذشته و زمان حضور) وجود دارند و گمان می‌کنند چیزهایی که دارند، باقی می‌مانند و این بار هشدار می‌دهد که چیزی باقی نمی‌ماند، پس....

گویا شعر، بخش اول قضیه‌ای منطقی است که می‌گوید «چیزی باقی نمی‌ماند» و داستان بخش دوم آن مبنی براینکه حال که چیزی باقی نمی‌ماند (همه چیز خاکستر می‌شود)، «پس زندگی کن».

داستان به مثابه ی زندگی خود به دو بخش گذشته و حال تقسیم می‌شود که این تقسیم بندی براساس طرح واژه‌های آتش (اوج) و خاکستر (حضيض) شکل می‌گیرد.

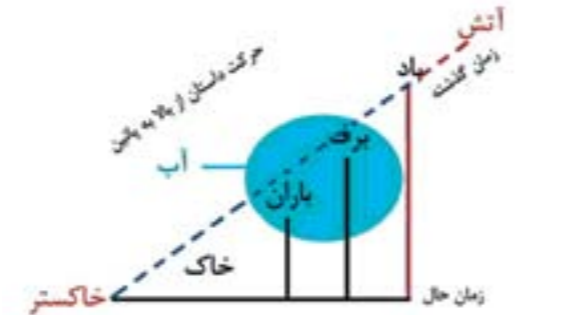
نام داستان:

نام داستان از باد شروع می‌شود، در میانه باران و برف حضور پیدا می‌کنند و در انتهای نام داستان، خاک فراخوانده می‌شود. در واقع، ساختار مفهومی داستان در نام داستان انعکاس پیدا می‌کند، چرا که خود داستان با باد شکل می‌گیرد. از آنجایی که از لحاظ مجازی، باد در مجاورت آسمان قرار دارد، باد و آسمان یا ارتفاع به مثابه ی مجاز تلقی می‌شوند که الگوی داستان نیز براین ساختار منطبق است، یعنی داستان از آسمان (بالا، قدرت پدر، دوران شکوفایی و مردسالاری، دوران ابهت پدر) شروع می‌شود.

در میانه‌ی داستان برف و باران فضای داستان را خیس و سفید می‌کنند که این عناصر نیز از آنجایی که پیوند دهنده ی آسمان به زمین تلقی می‌شوند، میانه ی داستان را شکل می‌دهند. چرا که از لحاظ مجازی، برف و باران هر دو از آسمان به زمین می‌ریزند و حرکت از بالا به پائین را ایجاد می‌کنند. در این بخش زمینه‌های فروپاشی اقتدار پدر چیده می‌شود و گویا استعاره حرکت از بالا به پائین بر مبنی مجاز شکل می‌گیرد و بر زندگی پدر نگاشت می‌شود که از بالا به پائین حرکت می‌کند.

در انتهای داستان که فضای افول پدر و به خاک سپردن او توصیف می‌شود، داستان با خاک تمام می‌شود. خاک نیز مجازی است از پائین و استعاره‌ای است از افول و پایان.

پس داستان به صورت متناظر با نام داستان هم‌پوشانی دارد و به صورت دو ساختار موازی در نظر گرفته می‌شوند. گویا نام داستان، چکیده‌ای از داستان را ارائه می‌دهد.



شکل شماره ۱- نگاشت نظام یا طرح واژه‌ای داستان

نقطه‌ی قابل تأمل در نام داستان این است که چهار عنصر در آن وجود دارند که سه تای آن به سه مورد از عناصر اربعه اشاره

دارند: آب، باد، خاک. عنصر چهارم (آتش) که یکی از عناصر اربعه است، در نام داستان غایب است و این عنصر غایب، فقدانش در طول داستان نیز محسوس است که گویی همان عدم حضور پدر است. و در اینجا است که استعاره‌های پدر به مثابه ی آتشی که خاموش می‌شود، آتشی که شعله‌هایش از بالا به پائین کشیده می‌شوند و غیره شکل می‌گیرند.

تحلیل داستان:

درواقع، غیاب پدر در نام داستان، به‌واسطه‌ی پیش‌انگاشت مخاطب و سپس سکوت ساختاری حذف (ر.ک. صادقی، ۱۳۸۹: کارکرد گفتمانی سکوت) قابل بازیافت است. همینطور تفسیر پدر به مثابه‌ی آتش و گرمای زندگی، با استفاده از سکوت معنایی استعاره قابل بازیافت است. پس این فقدان هم در نام داستان و هم در خود داستان وجود دارد و از لحاظ ساختاری، داستانی که درباره‌ی فقدان است، دارای فقدان هم هست. به همین دلیل می‌توان گفت‌این داستان، به دلیل تناظر مفهومی و ساختاری، در سطح نگاشت نظام یا طرح واژه‌ای (ر.ک. فریمن، ۱۳۹۰) شکلی پیدا می‌کند که آن را به اثری شاخص و مستحکم تبدیل می‌کند. اثری که محتوای خود را در ساختارش اجرا می‌کند، فقدان پدر را در ساختار داستان و در مضمون داستان هم زمان نشان می‌دهد. همچنین، ساز و کار حرکت دو داستان موازی، در سطح نگاشت نظام، منجر به پویایی ساختاری داستان می‌شود و این پویایی به دلیل حضور عناصر اشتراک‌ساز برای گره‌زدن ساختار مفهومی دو داستان متفاوت و سپس حضور عناصر افتراق‌ساز برای شکل دادن داستانی مجزا است. لازم به ذکر است که عناصر اشتراک ساز به عناصری گفته می‌شود که فضای داستان اول را به داستان موازی دوم گره می‌زند. مانند «شیشه ی ماشین» در انتهای یک پاراگراف که مربوط به یک فضای داستانی است که در ابتدای پاراگراف بعد، همین عبارت در فضای داستانی دیگری تکرار می‌شود و باعث گره خوردن دو فضای داستانی می‌شود.

برخی دال‌ها در راستای حرکت موازی دو ساختار به نمادهایی می‌شوند که بر تفسیر داستان تأثیر می‌گذارند، از جمله‌باریدن برف در داستان زندگی پدر پس از دوره‌ی افول او، باعث می‌شود که باران در داستان اول که روایت مرگ پدر است، به برف تبدیل شود. در نتیجه، تفسیر برف از یک پدیده‌ی آسمانی و مربوط به مسائل جوی فراتر می‌رود و از آنجایی که در نام داستان نیز پس از باران، برف قرار دارد، گویی چهار مرحله از زندگی پدر قرار است روایت شود و برف نمایانگر دوره‌ی افول اوست.

دوره‌ی اول زندگی پدر، به صورت «باد» بازنمایی می‌شود که پدر در این دوره دارای قدرت است و همه چیز را جابه‌جا می‌کند. پدر در دوره‌ی باد با مادر دعوا می‌کند، فرماندار است و در عرصه‌ی سیاست می‌تازد. در دوره‌ی «باران»، مادر در خانه حضور ندارد و گویا پدر زن‌های دیگری اختیار می‌کند. در دوره‌ی «برف»، افول پدر فرا می‌رسد. او را از کار اخراج می‌کنند و بازنشسته می‌شود و دوره‌ی خاک دوره‌ی مرگ پدر است که داستان نیز با خاک گور به پایان می‌رسد. در واقع، دو داستان موازی، در دوره‌ی خاک به هم می‌رسند و سردی ابدی یک زندگی را به خاطره‌ای از فقدان آتش تبدیل می‌کنند.

از دیگر دال‌هایی که در داستان به دلیل حرکت موازی دو ساختار، تفسیر دیگری می‌تواند به داستان بدهد، باران و روایت کودکی است که شب‌ها خودش را خیس می‌کند و مادر خطاب به او می‌گوید که «باز هم که باران آمده دختر گنده» (۱۳۹۰: ۵۳



۱۲). در واقع، در هیچ کجای داستان

دوم که همان زندگی پدر است، باران

نمی‌بارد،اما در عوض در داستان اول که

روایت مرگ پدر است، از ابتدا تا نیمه‌های

داستان باران می‌آید و بعد باران به برف

تبدیل می‌شود.اما باران عنصری است

که در داستان دوم به آن به صورت ادرار

اشاره می‌شود و مادر خطاب به دختر، آن

را باران می‌نامد. در انتهای داستان، پدر

نیز همانند راوی خود را خیس می‌کند و

راوی پوشکش را عوض می‌کند. در نتیجه،

می‌توان گفت دوره‌ای از زندگی پدر که

دوره‌ی باران نامیده می‌شود، ظاهر و

باطنی متفاوت دارد. باران شوینده است و

ادرار آلوده‌کننده. گویا پدر دراین دوره به

صورت متناقضی همچون باران و در واقع،

آلوده‌ی سیاست‌ها و قدرت‌طلبی‌هایی شده

است که زندگی دوگانه‌ی برای او ساخته

و همین زندگی دوگانه باعث افول او به

دوره‌ی برف و اخراج از سمتش می‌شود.

برای‌ایجاد دو داستان موازی، در ابتدا و

انتهای هر داستان یک عنصر اشتراک‌ساز و

یک عنصر افتراق‌ساز به صورت همزمان به

کار می‌روند که فضای داستان اول (مرگ

پدر) را به داستان دوم (زندگی پدر) گره

می‌زنند و در عین حال متمایز می‌کنند.

در شروع داستان، نخست عنصر افتراق

ساز و بعد اشتراک ساز به کار می‌رود

بر ساختار موازی داستان تأکید کند.اما

در ادامه‌ی داستان دیگر تأکید بر به رخ

کشیدن ساختار نیست، بلکه تأکید بر

اشتراک دادن خواننده است، برای همین اول عنصر اشتراک ساز

و بعد افتراق ساز به‌کار می‌رود. به عنوان مثال، در اولین بخش

داستان، حوزه‌ی مفهومی تلفن مطرح می‌شود که در جمله‌ای

مجزا مطرح می‌شود و دو فضای داستانی متفاوت را به هم گره

می‌زند.

نقطه‌ی افتراق داستان دوم از داستان اول، رانندگی پدر و

نشستن راوی در صندلی عقب است. زمانی که متن قرار است

به متن اول چرخش داشته باشد، اول مفهوم دست راوی مطرح

می‌شود و بعد مفهوم فرمان که نشان می‌دهداین راوی است

که پشت فرمان نشسته است و نه پدر. در واقع، ابتدا آنچه

دو داستان را از هم متمایز می‌کند، اول مطرح می‌شود و بعد

نقطه‌ی اشتراک آن که فضای ماشین و فرمان است، حضور پیدا

می‌کند (۱۳۹۰: ۹).این ترفند برای آشنایی دادن مخاطب با

شکل‌گیری فضای دو داستان موازی است. ازاین بخش به بعد،

ساز و کار اشتراک و افتراق به صورت معکوس عمل می‌کند.

بدین معنی که ابتدا نقطه‌ی اشتراک حضور پیدا می‌کند و سپس

نقطه‌ی افتراق. می‌توان اینطور برداشت کرد که این ترفند برای

متعجب کردن خواننده از تغییر فضاها و فعال کردن و شرکت

دادن او در شکل‌دادن فضای داستان کلان است، داستانی که از

چهرهٔ این شخص

هنس ۱ (جال)	اشتراک‌ساز(۲وند)	افتراق‌ساز (حروج)
هنس 2 (گدسئه)	رنگ لپهن	ح(آرام‌نوازانه، رعد، لرزیدن برآشها)
هنس 2 (گدسئه)	-	خانه
هنس 1 (جال)	فانژ(ن)	بلا پشت فرمان (بابا، آندک؟ م؟کند)
هنس 1 (جال)	فرمان	هن پشت فرمان (دستم)
هنس 2 (گدسئه)	شرژشه عاشرژان	خلفه بابا، هن ژانده)
هنس 2 (گدسئه)	شرژشه عاشرژان	باباژشکله، گودرژ(آندده)
هنس 1 (جال)	گرده نگردن	ح(از مقدم گودرژ؟ دختر؟ هدایت
هنس 1 (جال)	گرده نگردن	پرسنار
هنس 2 (گدسئه)	چشم	انگل، پراژوسنات
هنس 2 (گدسئه)	چشم	سراجه؟ شرکت نفت
هنس 2 (گدسئه)	داد مژیم بابا	کنار شوق عرق شدن
هنس 1 (جال)	داد مژیم بابا	کنار نخفته، در
هنس 2 (گدسئه)	مرمک	(مرگ، پدر در رختوب)
هنس 2 (گدسئه)	بانک	آراس، گردن، خنجهف
هنس 1 (جال)	مطافه	لذات، جمع کردن مطافه، خوف
هنس 1 (جال)	مطافه	بالاه که آله، کنژدن مطافه رو؟ صورت، سرتاکرد (مرگ)
هنس 2 (گدسئه)	جودلات	پراژوسنات
هنس 2 (گدسئه)	شلوغ	خانه، علامه‌جا
هنس 2 (گدسئه)	پلاژون (ز خانه)	باغ
هنس 1 (جال)	پلاژون (ز خانه)	سردخانه
هنس 1 (جال)	سرما	باران
هنس 2 (گدسئه)	سرد	شیشه‌؟ برآجه، هولدا
هنس 2 (گدسئه)	برف	برف
هنس 1 (جال)	برف	بارانه، دلاژر سردخانه
هنس 1 (جال)	برف	بابا مرده
هنس 2 (گدسئه)	برف	بابا رفته مرکز
هنس 2 (گدسئه)	درخت، کلاغ	حافظ
هنس 1 (جال)	درخت، کلاغ	سردخانه
هنس 1 (جال)	راه رذن	نرجه
هنس 2 (گدسئه)	چشم	نوشهر
هنس 2 (گدسئه)	نرجه	(بابا؟ زنده؟) تو
هنس 1 (جال)	نهره قر(تون)	هکله، سفلات، مفرسند، بارژون
هنس 1 (جال)	مراسم	(کفن)
هنس 2 (گدسئه)	مراسم	رژاس سلاوک، نوشهر، مژاک، پلاش بابا
هنس 2 (گدسئه)	(چغداد شدن بابا) اخراج از کار	پراژوسنات؟ و انفعال از خدمت
هنس 1 (جال)	(اخراج از زندگی)	گودرژ؟ خون
هنس 1 (جال)	پلاژون	همه جا سفلات شده
هنس 2 (گدسئه)	کوبه	کاج و سیم‌آذر سبز
هنس 2 (گدسئه)	نفس	دختر خاطرات
هنس 1 (جال)	نفس	گودال، مستطال
هنس 1 (جال)	انگازون	گر
هنس 2 (گدسئه)	انگازون	گازرژا
هنس 2 (گدسئه)	سفلات شدن بابا (ز بار رفت)	جلولژ، تلوارژون
هنس 1 (جال)	نگاه کردن	کنس
هنس 1 (جال)	نگاه کردن	انگازون (رابا و کنس کنار گودال)
هنس 2 (گدسئه)	راول و بار	نشمسن رو؟ بلامکت (هر دو)
هنس 2 (گدسئه)	صعب (چاسی کردن آمدن)	فقد شدن پدر از بلامکت (چاسی کردن خود)
هنس 1 (جال)	بلند شدن	بلند شدن رابا از خانه

خوانش شعر «حکایت»، اثر احمد شاملو با رویکرد شعرشناسی شناختی

چکیده

نظریهٔ شعرشناسی شناختی، یک نظریه دربارهٔ ادبیات فراهم می‌کند که مبتنی بر زبان متون ادبی و نوع چیدمان واحدهای زبانی است و همچنین مبتنی بر شگردهای زبان‌شناسی‌شناختی از جمله استدلال قیاسی است که براین اساس، طبق چارچوب نظری مارگریت فریمن (۲۰۰۲) یک متن دارای سه سطح نگاشت ویژگی، نگاشت رابطه‌ای و نگاشت نظام است. در سطح اول، دریافت شباهت میان اشیاء بررسی می‌شود. در سطح دوم، روابط میان اشیاء و در سطح سوم، تشخیص الگوهای موجود به‌واسطهٔ روابط میان اشیاء که‌امکان تعمیم را برای ساختار بسیار انتزاعی‌تر ایجاد می‌کند.

دراین پژوهش، برای بررسی عملکرداین نظریه، به بررسی شعری از احمد شاملو می‌پردازیم.این مقاله درصدد یافتن پاسخ‌این پرسش است که نظریهٔ شعرشناسی شناختی، چگونه می‌تواند به مثابهٔ یک نظریهٔ ادبی مناسب برای تحلیل سازمند و خوانش یک اثر عمل کند؟ فرضیهٔ آن،این است که هر نظریه‌ای باید دارای هفت معیار باشد که به مثابهٔ نظریه‌ای مناسب تلقی شود و شعرشناسی شناختی، ابزاری قدرتمند برای‌ایجاد تمایز میان کارکرد زبانی و کارکرد شعری فراهم می‌کند و مهارت‌های عمومی‌نگاشت که توانایی‌شناختی را برای تولید و تفسیر استعاره تشکیل می‌دهند، از جمله پایه‌های‌این نظریه هستند که می‌توانند بینش‌ها و محدودیت‌های نقد ادبی سنتی را روشن کنند و همچنین کاربرد شعرشناسی شناختی می‌تواند سبک ادبی را مشخص و ارزیابی کند. هدف اصلی پژوهش نشان دادن چگونگی تفاوت میان زبان و ساختار شعر با با زبان روزمره یا دیگر ژانرها است واینکه چگونه خوانش نظام‌مند هر شعری، با توجه به «نگاشت نظام»، رخ می‌دهد.

ادامه از صفحه ۵۹: اشتیاق به تاریخ‌های برزخ

خود را در چگونگی ادامه‌ی مسیر روایت، به خواننده تفویض کرده و مشارکت او را پذیرفته است. هرچند این مشارکت وقتی کامل‌تر می‌شود که خواننده بتواند در نوشتن یا ساختن دیگر نظام‌های ارجاعی اثر مشارکت داشته باشد.

اگر نوستالژی، دلتنگی برای خانه باشد، قصه در هر فرمتی دل‌تنگ زبان است. راهی برای بیان خودش پیدا می‌کند تا به زبان برگردد. شخصی، چیزی، مکانی یا موقعیتی، روایت را به گذشته یا قصه را به شرایط دورش برمی‌گرداند. به شرایط کتاب یا حتی به زمانی که قصه‌ای در فرهنگ شفاهی روزگارش در هر بار تعریف شدن قدری تغییر می‌کرد.

آدم‌ها در سرزمین بیگانه ممکن است با شنیدن یک موسیقی برای برگشت به وطن میل شدیدی در خود احساس کنند. کتاب، وطن و خانه‌ی داستان شده است. قصه‌ی بیرون از کتاب فقط با موفقیت در فرمت جدید است که دل‌تنگ بازگشت به کتاب نمی‌شود. قصه در فرمتی غیر از کتاب باید آن‌چنان دستاوردی داشته باشد که یادی از خانه‌ای که ترک کرده است نکند. قصه‌ی رادیویی، بازگشتی به فرهنگ شفاهی پیش از کتاب است. خاطره‌ای از فرهنگ پیش از سواد همگانی و حضور تلویزیون.اما سینمای قصه‌گو وطن تازه‌ای برای روایت کردن است. دستاوردی متفاوت با در کتاب بودن داستان. استقرار در





خوانش کتاب و مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس»

اثر لیلا صادقی

اشتیاق به تاریخ‌های برزخ

محمد آزرَم

محمد آزرَم

محمد آزرَم

محمد آزرَم، نویسندهٔ «داستان‌هایی برعکس»

«لیلا صادقی» نویسنده‌ای است با قصه‌های زبان محور که در همه‌ی آثارش، تجربی نوشتن و به چالش کشیدن ادبیات مرسوم دیده می‌شود. صادقی که دانش آموخته‌ی زبان‌شناسی است، علاوه بر زبان مادری به زبان‌های انگلیسی و عربی هم تسلط دارد و ترجمه‌ی آثار ادبی و نشانه‌شناسی را در کارنامه خود ثبت کرده است. «ضمیر چهارم شخص مفرد»، «وقتم کن که بگذرم»، «اگه اون لیلاست، پس من کی‌ام؟!» کتاب‌هایی هستند که از او منتشر شده‌اند.

«وهم بزرگ: من زیر نظرم!»ترجمه‌ی داستان‌های بسیار کوتاه «مارک استائلی بوبین»امریکایی و ترجمه‌ی کتاب «در جست‌وجوی نشانه‌ها» اثر «جاناتان کالر» (با همکاری تیناامراللهی) از دیگر کتاب‌های او هستند. «داستان‌هایی برعکس» نام کار دیگری از اوست که در دو فرمت کتاب و مالتی‌مدیا منتشر شده است. صادقی در این اثر علاوه بر داستان‌نویسی، طراحی و کارگردانی اثر را هم انجام داده است. رویکرد او در «داستان‌هایی برعکس» پدید آوردن حداکثرامکانات برای روایت کردن است که نظام‌های ارجاعی دیگری غیر از زبان نوشتاری را هم شامل می‌شود. خطرپذیری و عبور از مرزهای تعریف شده قصه‌نویسی، آثار او را در آن‌چه «ادبیات متفاوت» می‌نامم مثال‌زدنی می‌کند. در مقاله حاضر ضمن توضیح اثر «داستان‌هایی برعکس» از چشم‌انداز «نوستالژی» و مفاهیم متعدد آن اثر را خوانش می‌کنم. دستم را فشار می‌دهد و می‌گوید اگه صدامو می‌شوی، سرتو تکون بده. نگاهم کن. ما همه منتظر تیم. ببین. همه اینجان. صدایی می‌گوید که یعنی الان به چی داره فکر می‌کنه؟ می‌فهمه حرفای ما رو؟ کاش زودتر به هوش بیاد. (داستان‌هایی برعکس/ ص۲۴)

«داستان‌هایی برعکس» داستان زنی است که بعد از جر و بحث با شوهرش، تصادف می‌کند و به کما می‌رود.اما این ضربه‌ی

داستانی، تازه آغاز روایت‌های برزخی ذهنی‌است که زمان‌ها و موقعیت‌ها را با هم ترکیب می‌کند و روزمره را به اسطوره پیوند می‌زند و روایتی متکثر از دیدگاه‌های مختلف ارایه می‌دهد.

روایت کتاب، قطعه قطعه، متقاطع، موازی، مبهم و استعاری است که از نگاه راوی به کما رفته، ماجرای زندگی زن و مرد را بیان می‌کند.این که راوی به کما رفته چطور می‌تواند روایت کند، همان بزنگاه داستانی است که خلاقیت در روایت آن را پدید می‌آورد. آن‌چه بیان می‌شود قطعه قطعه و فاقد نظم خطی است. انگار مغز راوی ضمن مرور خاطرات، به طور اتفاقی یک رویداد را بیرون می‌کشد و تعریف می‌کند. خوداین روایت هم چیزی نیست که بازنمای اتفاقی قبلی باشد، ذهن راوی دارد با مفهوم‌سازی زبانی به جریان روایت شکل می‌دهد. هرجا که‌امور روزمره و تکراری در حال اتفاق است، روایت‌با فلسفه‌بافی و ساختن مفاهیم زبانی، بعد جدیدی به آن‌می‌بخشد. اصلا از کجا معلوم که راوی به کما رفته، گذشته را بیان می‌کند، دارد گذشته را به دلخواه خودش می‌سازد.اما نکته‌این‌جا است که باز هم شرایط شکل دیگری می‌گیرد و زبان، مؤلف شکل دادن به وقایع می‌شود و مدام در جهت‌های مختلف حرکت می‌کند. راوی بین زندگی و مرگ مکثی طولانی دارد و کل وقایع کتاب و مالتی‌مدیا را در همین مکث می‌سازد. ذهن برزخی راوی در این موقعیت به گذشته همان اشتیاقی را دارد که به آینده. با درک این نکته که گذشته نامش زندگی است و آینده جز مردگی ثمری ندارداما در وضعیت راوی هر دو باهم در حال اتفاق‌اند و جدا شدنی نیستند و همین، برگشت را دشوار می‌کند. حتی جایی از روایت، راوی تصمیم می‌گیرد برگردداما نه به زندگی. نوستالژی به موقعیت بیگانه جایی رخ می‌دهد که گمان می‌کنیم راوی دلتنگ زندگی است و می‌خواهد عالم برزخی را رها کند.اما با ساختن مفاهیم زبانی، روایت را در تعلیق نگه می‌دارد.

«داستان‌هایی برعکس» اثری خودآگاه و خود ارجاع است. راوی به کما رفته از اتفاقی که برایش افتاده آگاه است و همین آگاهی باعث می‌شود خود را در موقعیت‌هایی قرار دهد که زبان در حال تالیف آن‌ها است. در این عالم برزخی مخاطب اثر هم، بین گذشته و حال، بین واقعی و ساختگی، بین واقعه و خاطره معلق می‌ماند و همین‌امر معیارهای زیباشناختی اثر را جدا از سایر آثار ادبی قرار می‌دهد. در جهان داستان به طور معمول، جای راوی با زبان عوض نمی‌شود و زبان کاری نمی‌کند که حتی عکس‌ها از آن‌چه هستند و به چشم می‌آیند تهی و از فلسفه‌بافی زبانی سرشار شوند. این‌امر این‌جا اتفاق می‌افتد و دیدن به بصیرت بدل می‌شود. حالا می‌توان در عکس‌هامر ندیدنی را دید. «داستان‌هایی برعکس» اثری است که به پیرامتن خود آگاه است و سعی می‌کند ازامکانات معمولی‌اما پنهان مانده هم کارکردی مفهومی‌بسازد. برای مثال، روایت‌های داستانی مالتی مدیا سی و دو حرف الفبا را موضوع نوشتن می‌کنند واین‌طور تلقی می‌شود که بخشی از اطلاعات داستانی کتاب هستند. در کتاب به روایت‌های مالتی مدیا اشاره می‌شود بدون‌این‌که همان روایت تکرار شود و جالب‌این‌که سی دی مالتی مدیا جایی در جلد کتاب قرار دارد و فیزیک همراهی دو اثر اشاره‌ای تلویحی به اسطوره‌ی آفرینش است که یکی از موضوعات تکرار شونده‌اما متغیر روایت داستانی اثر است. سی و دو حرف الفبا عنوان‌های داستانی هستند که سی و دو عکس، از «جاوید رضانی» را قصه

می‌کنند آن هم با رویکردی مفهومی/زبان‌شناختی، ده قطعه موسیقی هم برای ده حرف الفبا، از «داریوش تقی‌پور» (اوستا) به فضای داستانی بعد دیگری اضافه می‌کند. روایت‌های داستانی، عکس‌ها و قطعات موسیقی هم‌پوشانی دارند و در القا مفاهیم و پذیرش موقعیت‌ها موثراند. به این ترتیب در نخستین مالتی مدیای داستانی فارسی، روایت‌گری با سه نظام ارتباطی متفاوت اجرا می‌شود. اگر لحظه‌ای در نام اثر مکث کنیم، درمی‌یابیم ابهام زبانی، به هم‌پوشانی روایی نظام‌های ارتباطی، دلالت دارد. هر حرف الفبا که داستانی مستقل است، خرده‌داستان‌هایی دارد که به هم لینک می‌شوند و برای هر خرده داستان، لینک‌های متعددی وجود دارد که به دلخواه خواننده، ادامه داستان را ممکن می‌کند. «داستان‌هایی برعکس» با گردش لینک‌ها خواننده را وارد متن می‌کند تا در خوانش متن و ساختن ارتباط بین روایت، موسیقی و عکس دخالت کند. هرچند دخالت فیزیکی نیست و در حوزه ادراک و دریافت قرار دارد. همان‌امری که به خواننده توانایی می‌دهد، تا از هر رویداد اثر، نتایج متنوعی بگیرد.

در «داستان‌هایی برعکس» بارها به استعاره‌ی خرده شیشه‌ها اشاره می‌شود و این که شیشه‌ای که شکست، همیشه حتی بعد از چسباندن، دارای حفره‌ها و فضاهای خالی خواهد بود. راوی به کما رفته با روایت‌هایش در حال چنین کاری است و سعی می‌کند با مفهومی کردن رویدادها، حفره‌های داستانی را پر کند. کاری که نتیجه‌ای دیگر دارد: رویدادها را در همان لحظه روایت می‌سازد و با این کار فضای خالی را گسترش می‌دهد. زندگی زن در اثر تصادف خرد شده است، خرده‌هایی از این زندگی در سی و دو روایت چندگانه در مالتی‌مدیا شکل می‌گیرد. انگار به کما رفتن راوی باعث تکثیر شخصیت و جنسیت او می‌شود و از دیدگاه زنان و مردانی غیر از خودش هم روایت را گسترش می‌دهد. به بیانی دیگر، به کما رفتن، زمان و موقعیت‌های خطی را متوقف می‌کند تا راوی جهان زبانی خود را بسازد.

می‌شود تکه‌های داستان را کنار هم چید و بخش‌های نگفته را پیدا کرد و شکاف بین بخش‌های گفته و نگفته را همان دروغی می‌شود که مخاطب دنبال‌اش می‌گردد.اما راست و دروغ این داستان مهم نیست. ارزش داستان به کلمه‌هایی است که با هم همسایه‌اند و کنار هم زندگی می‌کنند. از کنار هم بودن لذت می‌برند. هیچ‌وقت کلمه مرد با زن با هم نزاعی نداشته‌اند و هر دو به راحتی کنار هم نوشته شده‌اند. (داستان‌هایی برعکس/ ص۲۹) «داستان‌هایی برعکس» اثری است که در شرایط تکنولوژیکی فعلی ارتباط بین کتاب و مالتی مدیا را روشن می‌کند. چرا اثری داستانی، هم در فرمت کتاب ظاهر می‌شود و هم در فرمت مالتی مدیا. فرم سنتی و خطی کتاب، حرکت صفحه به صفحه و سطح دو بعدی کاغذ به ناچار در اثر پذیرفته می‌شوداما شکل روایت همه این‌ها را پس می‌زند. اثر با فرمت مالتی مدیا، تناقض کمتری دارد، چرا که ویژگی‌های تکنولوژیک مالتی مدیا را به ویژگی‌های قصه بدل می‌کند. پس با دو اثر هم‌نام، سر و کار داریم که ارتباطی بینامتنی دارند. دو اثر مکمل و در عین حال مستقل با دو مجموعه ویژگی جداگانه. تمثیلی از دو انسان با دو جور طرز فکر که با هم زندگی می‌کننداما به هر حال دو شخصیت هستند. یکی سنتی‌تر فکر می‌کند یکی مدرن‌تر. یا می‌توان گفت یکی ظاهری سنتی دارد با فکری غیرسنتی و دیگری ظاهری

مدرن که بافکرهایش همخوانی بیشتری دارد. کتاب استعاره از آدم و مالتی مدیا استعاره از حوا است. مرد با ساختاری خطی و متمرکز با وجود افکار نامتمرکز و زن با ساختاری مرکزگریز و نامتمرکز. ضمن ساخته شدن رویدادها در ذهن راوی، زن بارها نقش دیگری را بازی می‌کند. نقش مرد و اشیای دیگر. نقش هر چیزی. با طبیعت و اطراف خودش یکی می‌شود و در زن بودن متمرکز نمی‌ماند. به همین علت در نقش کتاب (مرد) هم ظاهر می‌شوداما فقط می‌تواند نقشی از مرد (کتاب) باشد و ذهنیت زنانه و مرکزگریز خود را حفظ می‌کند. کتاب «داستان‌هایی برعکس» ذهنیتی حادمتنی دارد، چیزی که ویژگی مالتی مدیا است.

در «داستان‌هایی برعکس» با دو سطح نوستالژیک مواجهه‌ایم.

نوستالژی به کتاب و نوستالژی به اسطوره آفرینش.

«داستان‌هایی برعکس» استعاره‌ای مفهومی/زبان‌شناختی از اسطوره آفرینش زن و مرد است. اسطوره‌ای که با اسطوره‌ای به قدمت خودش یعنی اسطوره زبان در هم می‌آمیزد و روایت‌های جدیدی با نگاهی انتقادی نسبت به روایت‌های قبلی طرح می‌کند. نکته‌ی بعدی‌این‌جاست که راوی،این رویدادهای زبانی را با دیدن عکس‌هایی روی دیوارها می‌سازد. ذهن راوی حتی به دورن عکس‌ها هم نمی‌رود بلکه با تاولیل‌های خود برای هر عکس روی دیوار درونی می‌سازد.

تا همین جا تنوع و تودرتویی انواع روایت‌ها برای ساخته شدن هزارتویی زبانی را درک کرده‌ایم.ا ب د ی چهار حرفی هستند که در کتاب نقش عمده‌ای دارند. از ترکیب‌این چهار حرف کلماتی با معنا و بدون معنای دستورزبانی می‌توان ساخت که بسیاری از آن‌ها در شکل گرفتن روایت‌نقش بازی می‌کنند. نوشتن درباره‌ی اثری که نامتمرکز بودن ویژگی اصلی آن است، حاصل‌اش نوشته‌ی متمرکزی نیست. بخشی از خرده شیشه‌هایی است که حفره‌های اثر را پر نمی‌کند. حفره‌هایی که حضورشان از غیاب‌شان مهم‌تر است. نبود روایت‌هایی که باعث شکل گرفتن روایت داستانی قطعه قطعه و خرد شده هستند.

در داستان جایی گفته می‌شود دور کلماتی که درونشان دایره است دایره‌ای بکشید.این عبارت هم استعاره برای موقعیت کل اثر دوگانه کتاب/مالتی مدیا است و هم توصیفی از موقعیت نوشته‌ی حاضر. انگار دارم دور روایت‌ها دایره می‌کشم هرچنداین روایت‌ها درون هم هستند. مستقل و درون هم. هم‌پوشانی دارنداما متقاطع نیستند. وقتی مالتی مدیا را باز می‌کنم دراین اثر خاص، در موقعیت راوی به کما رفته قرار دارم. باین تفاوت که حق انتخابی برای اتفاق افتادن روایت‌ها به من داده می‌شوداما از چگونگی هر روایت بی‌اطلاع‌م.این‌جا زبان، تصویر، صدا و موسیقی به رخداد شکل می‌دهند. اگر خود راوی به کما رفته نباشم، دارم درون ذهن‌اش را می‌بینم.این فاصله‌ی‌امکانی است که مالتی مدیا و کتاب دارند. اتفاقی هر مسیری را انتخاب می‌کنم و داستان ادامه پیدا می‌کند. هیچ کدام از روایت‌ها نسبت به دیگری و ترتیب قرار گرفتن لینک‌ها نسبت به هم مزیتی ندارند. هر بار که به پایانی می‌رسم، می‌بینم آغاز راهی دیگر است که شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با قبلی دارد. برگشت هم ممکن نیست و همین ساختار، استعاره‌ای از زندگی است که برگشت ندارد. اگر مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» علاوه بر لینک، مبتنی بر زمان هم بود، چه اتفاقی می‌افتاد. برای انتخاب‌هایی که داشتیم و از نتیجه آن‌ها باخبر نبودیم، باید در



پرتره این شان



پرتره این شان

زمان معینی که به اختیار خودمان نبود، استفاده می‌کردیم. از دست رفتن زمان برابر با تغییر مسیر روایت بود. استعاره‌ای که به زندگی شبیه‌تر می‌شد. اما دنیای کما جهانی برزخی است که زمان ندارد. لاقلاً این چیزی است که خوانده‌ایم. همین ویژگی بی‌زمانی است که اجازه درهم‌آمیزی رویدادها را می‌دهد. از طرف دیگر یادآور شدیم که با خاطره به مفهوم رایج آن سروکار نداریم، زبان و نظام‌های ارجاعی مثل تصویر و موسیقی در حال ساختن رویدادی هستند که با یک لینک در حال شکل عوض کردن است.

اگر اول مالتی مدیا را دیده باشید موقع خواندن کتاب خرده‌شیشه‌های بیشتری برای پر کردن فضاهای خالی دارید. اگر هم اول کتاب را خوانده باشید در بازی با مالتی مدیا نتیجه‌های بیشتری را حدس می‌زنید. در هر حال هر دو اثر مکمل هم می‌شوند اما مستقل هستند و غیب هر کدام تأثیری در کامل بودن دیگری ندارد.

در مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» ویژگی فضای الکترونیک به ویژگی‌قصة تبدیل شده است. پس قصة از ساختاری خطی پیروی نمی‌کند. حضور ساختارهای غیرخطی با چند وجهی در «داستان‌هایی برعکس»امکان چیدن مجدد قصة در هر خوانش را فراهم می‌کند. ساختار غیرخطی این مالتی‌مدیا در هزارتویی از لینک صفحه‌ها صورت می‌گیرد. در مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» استراتژی خواندن، نوستالژی کتاب ندارداما متن نوشتاری گاهی چنان حجمی از صفحه را اشغال می‌کند که نوستالژی کتاب‌نویسی آشکار می‌شود. با این همه، در این اثر، صفحه‌ی قبل و صفحه‌ی بعد مفهومی ندارد و گرافیک کار مبتنی بر صفحه نیست. هر صفحه‌ای که زودتر باز شود صفحه‌ی اول است و هر لینکی که انتخاب کنیم، ما را به نشانی‌صفحه‌ای می‌برد که اسم‌اش را صفحه‌ی بعد می‌گذاریم. پس همیشه هزارتویی از راه‌های متفاوت در قصة‌ی «داستان‌هایی برعکس» وجود دارد که مسیر هر خوانشی را متفاوت از خوانشی دیگر از درون خود عبور می‌دهد. خواندن «داستان‌هایی برعکس» برای خواننده‌ی سنتی قصة به علت تلقی ذهنی‌ای که از مفهوم «قصة» دارد، دشوار و حتی نگران‌کننده است. در برابر حق انتخابی که برای چگونگی ادامه قصة دریافت می‌کند همیشه نگران‌است که بخشی از قصة از دست برود. ناپدیدی بخشی از قصة را بیش‌تر نشانه‌ی فقدان معنا می‌داند تاامکانی برای گسترش معناها. در هر مسیری از خواندن می‌پرسد، وقتی کل قصة را در اختیار ندارد چه‌طور می‌تواند آن را درک کند.اما مفهوم «کل» در فضای حاد متنی «داستان‌هایی برعکس» مثل بسیاری از مفاهیم دیگر تغییر کرده است.

خواندن قصة‌ی «داستان‌هایی برعکس» خوانش لینک‌ها و ارتباط بین نظام‌های نوشتاری، دیداری و شنیداری آن است و معناهای قصة درست مثل مسیر متغیر خوانش‌ها به طور مستمر در حال تغییر است.

تعیین حد و مرز قصة‌ی «داستان‌هایی برعکس» برای دست یافتن به کل آن‌امری غیرممکن است چرا که با عکس، موسیقی، افکت‌های گرافیکی و افکت‌های صوتی تداخل می‌کند و آن‌قدر تفکیک ناپذیر می‌شود که بیش‌تر ویژگی حاد بودن و تشدید شبکه‌ی ارتباطات افزاینده‌ی خود را بروز می‌دهد. قصة‌ی «مالتی مدیا» می‌تواند تصاعدی هندسی از افزایش لینک‌های خود باشد. به بیان دیگر، قصة‌ی «داستان‌هایی برعکس» هیچ نظم ثابت و پایایی را نمی‌پذیرد و در حال حرکت دائم و اجرای خود است،

پس پدید آمدن قصة را هم زمان با خوانش آن می‌توان مشاهده کرد. با این حال، خواننده در هیچ زمانی از زمان سیال این اثر از هزارتوی قصة بیرون نمی‌رود و در گردش لینک‌ها باقی می‌ماند. پس حد و مرز رسانه‌ای اثر، حد و مرز لینک‌ها است که همیشه درون اثر است.

در ادامه قصة، لینک‌ها به انتخاب خواننده پاسخ می‌دهند و کاربرد صفحه‌هایی را باز می‌کند که دربردارنده همنشینی و آرایشی از کلمات، عبارات، سطرها و دیگر موارد آشنای قصة در سنت نوشتاری است. موارد یاد شده می‌توانند ثابت یا متحرک با نظم‌های متغیر در حال اجرا باشند.

قصة‌ی «داستان‌هایی برعکس» شکلی اتفاقی دارد و خواننده برای‌این که دراین موقعیت باقی بماند ناچار است به طور مرتب دست به انتخاب بزند. اساس قصة‌ی «داستان‌هایی برعکس» مشارکت خواننده/کاربر در بازی در حال اجرا است، به بیان دیگر، خواننده هم بخشی از خود بازی است و اتفاقاً پیش برنده‌ی بازی هم هست. از خواننده صرفاً نظارت بر آن‌چه قبلاً رخ داده یا حتی در حال اجرا است، خواسته نمی‌شود، خواننده باید در بازی دخالت کند چرا که مسیر خوانش او مسیر ادامه‌ی بازی است و بدون‌این ادامه، اصلاً بازی‌ای وجود نخواهد داشت. به همین علت، موقعیت قصة‌ی «داستان‌هایی برعکس» موقعیتی حادمتنی/تعاملی‌است که به طور مرتب با خواننده‌ی خود مشغول بازی کنش/واکنش است و حتی انتخاب‌های اتفاقی خواننده هم بخشی از بازی کنش/واکنش است. اگر خواننده مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» هستید، قصة از جایی شروع می‌شود که شما وارد بازی شده‌اید و درست جایی تمام می‌شود که به هر علتی نخواهید به بازی ادامه دهید. شاید همین موضوع باشد که برخی از کاربران را از وارد شدن به بازی قصة‌ی «داستان‌هایی برعکس» باز می‌دارد. کاربرانی که نوستالژی کتاب دارند

تمایل دارند که هدایت شوند، دوست دارند بدون این که در بازی دخلتی داشته باشند از دیدن و خواندن آن لذت ببرند. نمی‌خواهند جای خود را با جایگاه مؤلف عوض کنند. ازاین که مفهوم مؤلفیت و اقتدار در چنین بازی‌ای به پرسش کشیده می‌شود، خوشنود نیستند. از فرهنگ تلویزیونی رضایت خاطر کاملی دارند، عادت کرده‌اند آن‌چه را نخواهند ببینند.اما آن‌چه را می‌خواهند چرا نمی‌سازند، پاسخی دارد که چندان‌امیدوار کننده نیست: چیزی جز ساخته‌ها نمی‌خواهند. قصة‌ی «داستان‌هایی برعکس» می‌تواند پاسخی تازه‌به پرسش «مؤلف چیست» و مفهوم مؤلفیت و اقتدار در ادبیات داستانی باشد.

قصة‌ی «مالتی مدیا» ژانری جدید است با زمینه‌ای جدید و کاملاً متفاوت با آن‌چه تا به حال قصة نامیده می‌شد،این‌امر متفاوت، خواه ناخواه دارای مخاطبان متفاوتی هم خواهد بود. مخاطبانی که ازامر «زیبا» و موقعیت «قصة بودن» تعریف‌های تازه‌ای دارند، همان‌طور که از مسیر خوانش و نحوه‌ی تفکر متفاوتی نسبت به مخاطبان سنتی قصة، برخوردارند. مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» قصة‌ای است که تکثیر الکترونیکی آن به شرط حفظ تمام لینک‌ها امکان دارداما غیرقابل چاپ است. به بیان دیگر، تهیه‌ی نسخه‌ای چاپی از آن غیرممکن است چرا که منجر به انهدام و زوال موقعیت «قصة بودن» آن می‌شود. به همین علت کتاب «داستان‌هایی برعکس» با وجود ساختار نامتمرکز روایی خود، نه نسخه‌ی چاپی مالتی مدیا است و نه می‌تواند باشد. قصة‌ای است که برای فرمت کتاب نوشته شده است و هرچند در نقش همراه و مکمل ظاهر می‌شوداما کاملاً

مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» تصور خواننده از مفهوم خلاقیت در قصة‌نویسی را فراتر می‌برد و به او نشان می‌دهد ابزار تبلیغات، آموزش، سرگرمی و اطلاع‌رسانی می‌تواند به قصه‌ای جذاب و اغواکننده تبدیل شود. واین‌امر نه با بیان‌گری صرف بلکه با فراهم کردن حضور خواننده در متن‌امکان‌پذیر می‌شود.

مستقل است. از آن‌جا که لینک، مسیری برای خوانش غیرخطی قصة است، در یک نسخه‌ی چاپی به فرض چاپ تمام صفحات مرتبط، باز هم قصة گرفتار مسیر خوانشی خطی می‌شود و معلوم نیست حتی به عنوان قصة توجیه‌پذیر باشد. علاوه براین مفهوم فیزیکی راه‌میان‌بر که دارای نشانی‌ی صفحه‌ای خاص است، به طور قطع از بین می‌رود. راه‌های میان‌بر یا لینک‌ها بدون ترتیب هستند و لزوماً با یک نیت معنایی خاص هم شکل نمی‌گیرند، پس روی کاغذ و در موقعیت چاپی، هیچ کارکردی در قصة ندارند. به‌این‌ترتیب مالتی مدیا و کتاب «داستان‌هایی برعکس» همان‌طور که دارای دو نوع فرمت و ساختار هستند، دو موقعیت «قصة بودن» را هم نشان می‌دهند. شباهت بین همه‌ی ژانرهای هنری وجود دارد،اما نکته‌ای بنیادین در پدید آمدن اثری هنری در ژانری جدید نباید فراموش شود: تبدیل پیرامتن و آن‌چه ابزار وامکانات فرمت آن ژانر محسوب می‌شود، به متن اثر هنری. به بیان دیگر هر اثر هنری باید با فضایی که در آن قرار دارد، بی‌مرز شود. کتاب «داستان‌هایی برعکس» وقتی می‌تواند چنین نامی‌را حمل کند که تحمل یکی شدن‌امکانات چاپ با موقعیت «قصة بودن» را داشته باشد، به همین ترتیب مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» فقط وقتی توانایی توجیه نام خود را دارد که قصویت آن از فضای حادمتنی‌اش تفکیک‌ناپذیر باشد. نور، رنگ، صدا، گرافیک، نوشتار، نقاشی یا عکس، انیمیشن، فیلم، زمان‌بندی برنامه، حرکت، فضای سه بعدی و هرامر دیگری که در قصة‌ی «مالتی مدیا» از آن نام می‌بریم، تشکیل دهنده‌ی موقعیت قصة بودن است. بیشتر قصة‌های قابل چاپ، قصة‌هایی «شنیداری» یا «آوایی» هستند که معمولاً از سطح دو بعدی کاغذ و پیرامتن خود غافل‌اند.

مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» تصور خواننده از مفهوم خلاقیت در قصة‌نویسی را فراتر می‌برد و به او نشان می‌دهد ابزار تبلیغات، آموزش، سرگرمی و اطلاع‌رسانی می‌تواند به قصة‌ای جذاب و اغواکننده تبدیل شود. واین‌امر نه با بیان‌گری صرف بلکه با فراهم کردن حضور خواننده در متن‌امکان‌پذیر می‌شود. خواننده‌ای که کتاب «داستان‌هایی برعکس» را بدون رعایت صفحه‌های کتاب از آخر به اول یا اتفاقی و تفالی خوانده باشد، وقتی در برابر مالتی‌مدیای «داستان‌هایی برعکس» قرار می‌گیرد و خود مسیر ادامه داستان را انتخاب می‌کند، بدون‌این‌که مجبور به طی کردن مسیری خطی و مشخص باشد، اغوا می‌شود. این‌جا

هدف راه است نه مقصد، یا به تعبیری، مقصد همیشه در راه است.

مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» مبتنی بر صفحه نیست وگرنه مثل ورق زدن کتاب، مسیری خطی را پیشنهاد می‌کرد که مسیر مؤلف از داستان بود و خواننده در کنار مسیر مؤلف شاید می‌توانست از راه لینک‌ها به صفحات دیگر میان‌بر بزند. چنین گرافیکی احتمالاً برای خواننده‌های سنتی‌تر، پذیرفتنی‌تر بود. گرافیک فعلی‌این مالتی مدیا مبتنی بر آیگون یا رویداد است که بسته به انتخاب خواننده برای ادامه‌ی داستان، مسیری را پی می‌گیرد. هرچند راهی برای برگشت وجود ندارد واین استعاره از زندگی به جذابیت‌های تعامل بااین اثر اضافه می‌کند. به‌این فکر می‌کنم که اگر خواننده برای انتخاب هر مسیری زمانی محدود داشت چه اتفاقی می‌افتاد. به بیان دیگر اگر «داستان‌هایی

برعکس» مالتی مدیایی مبتنی بر زمان هم بود چه تغییری در روایت پدید می‌آمد. زندگی راه برگشت ندارداما زمان محدودی هم دارد. توجیه منطقی اثری هنری، لزوماً هنر نیست‌اما می‌توان فرض کرد که مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» چون مبتنی بر زمان نیست، استعاره از زندگی هم نیست. استعاره از موقعیتی بی‌زمان و مکان است که در آن همه‌ی مفاهیم و اتفاق‌ها و اسطوره‌ها، همه‌ی خاطره‌ها و واقعه‌ها، چه با منطق داستانی واقعی فرض شوند چه ساختگی، حضور دارند. راه برگشتی اگر نیست به‌این علت است که در وضعیت آخرالزمانی، برگشت معنا ندارد. مسیر خاصی وجود ندارد که بتوان آن را پی گرفت. شاید به همین علت قرار گرفتن خواننده در وضعیت آخرالزمانی باشد که در برابر مالتی مدیای «داستان‌هایی برعکس» اغوا می‌شویم همان‌طور که یک بازی جذاب مسحورمان می‌کند. دراین بازی داستانی، همان‌طور که برگشت بی‌معنا است، مفاهیم «آینده» و «پایان» هم به بازی گرفته می‌شوند. انتخاب هر مسیری، نه خواننده را به آینده می‌رساند و نه به پایان.این دو مفهوم هم فقط در ساختاری خطی معنا دارند که وضعیت آخرالزمانی و بی‌زمان و مکان روایت‌ها، فاقد آن است. در خود اثر هم به غاری اشاره می‌شود که سالک (خواننده) برای آموزش گناهان خود در آن به چله‌نشینی می‌پردازد و پس از چهل شبانه‌روز وارد یکی از مسیرهای خروجی (ادامه داستان) می‌شود که به آشناری (پایان داستان) می‌رسد. اگر به‌این آشنار نرسید باید دوباره به غار (داستان) برگردد و چله‌نشینی (خواندن) را سر بگیرد. خواننده/ کاربر ممکن است بارها به نوشته‌ای با عنوان پایان برسد در حالی که صرفاً به آغاز دیگری رسیده است که چیزی جز ادامه داستان نیست. حتی مفهوم ادامه دادن هم، در چنین شرایطی، فقط یک اصطلاح است. چرا که لینک‌ها مسیری خطی و پشت سر هم را دنبال نمی‌کنند. این‌جا «ادامه» ادامه‌ی بازی است. گردش لینک از مهم‌ترین ویژگی‌های این اثر و اصل بنیادین آن است. چرا که هرگز خواننده/کاربر را به بیرون از هزارتوی اثر نمی‌راند. خواننده در غاری که همان ذهن راوی به کما رفته است قرار دارد و می‌تواند برای چگونگی ذهنیت تصمیم بگیرد. پس‌این اثر ذهنیت منطقی خواننده را با ذهنیت آخرالزمانی راوی درگیر می‌کند تا جایی که موقعیت خواننده همراه با حق انتخاب و تصمیم لحظه‌ای او با راوی عوض می‌شود. خود حضور خواننده در متن اثر و تاثیرگذاری بر ادامه‌ی داستان هم نشانه‌ی دیگری از وضعیت آخرالزمانی مالتی‌مدیای «داستان‌هایی برعکس» است. در همین حال، داشتن قدرت انتخاب و اعطا این‌امر به خواننده، نشانه‌ی توسعه‌یافتگی مخاطب احتمالی اثر است. مؤلف قدرت

ادامه در صفحه ۵۵



پرتره این نشان



پرتره این نشان

^[1] آوای زن، شماره ۷۷/۷۶

^[2] آوای زن، شماره ۷۷/۷۶

خوان ششم از مجموعه شعر - داستان «گریز از مرکز»

دستش را روی فرمان می چرخاند و به گل‌های نسترنی فکر می‌کند که دیروز توی گلدانی سفالی کنار پنجره گذاشته بود، بی آنکه آبش کرده باشد و بکدفعه پا می‌گذارد روی گاز و می‌پیچد توی خیابانی که فردا صبح در روزنامه‌ها می‌نویسند: نشت گازوئیل از پاک یک دستگاه کامیون باعث لغزندگی سطح آسفالت در خیابانی شد که دو دستگاه وانت با انحراف از مسیر خود به نرده‌های محافظ وسط خیابان برخورد کردند و ناتوانی یک راننده در کنترل خودروی شخصی‌اش باعث واژگونی و برخورد چند وسیله‌ی نقلیه‌ی دیگر و مرگ آنی سرنشینان شد.

میز شام را می‌چینند و شمع‌ها را روشن می‌کنند و همه‌ی مهمان‌ها به سمت میز خیز برمی‌دارند. میزبان لیوان‌ها را پر می‌کند و لیوان‌ها خالی می‌شوند و میزبان لیوان‌ها را پر می‌کند و لیوان‌ها خالی.

کفگیري به میانه‌ی دیس می‌رود و جماعت برنج‌های قدکشیده متفرق می‌شوند روی میز و توی بشقاب‌ها و روی زمین و توی قاشق‌هایی که می‌روند به دهان‌هایی که می‌چوند و عده‌ای از جویده‌شده‌ها راهی معده و عده‌ای راهی روده‌درازی‌های عده‌ای از مهمان‌ها.

بدن خرد شده‌اش را از ماشین می‌کشند بیرون و می‌گذارند توی آمبولانس. کيفش را زیر و رو می‌کنند که اسمی پیدا کنند از او که نمی‌کنند یا رسمی که روزنامه‌ها را خبر کنند دست‌کم. قلبش دوباره به کار می‌افتد و سرمی‌به‌رگش وصل می‌کنند و گلبول‌های خون به سمت رگ‌هایش می‌رقصند و چشم‌هایش هنوز بسته‌اند.

در گوشه‌ای کسی یک مشت گل‌رس را لگدمال می‌کند و کس دیگری گل‌های لگدمال شده را می‌آورد کنار چرخ سفال‌گری و با عشق‌بازی آب و خاک، تن سفال بین دست‌هایش کشیده می‌شود و دسته‌ها را به کمر می‌اندازد و گردن باریکش را باریک‌تر می‌کند برای گوارایی لحظه‌ای که لیوان پر می‌شود و خالی.

در گوشه‌ی دیگری کسی سفال‌های خام را توی کوره می‌گذارد و در گوشه‌ای دیگر کسی روی سفال‌ها را با قلم‌مو نقش می‌زند و در گوشه‌ی دیگری، سفال‌ها ردیف روی تاقچه‌ها ایستاده‌اند.

یک لحظه می‌ایستد نفس.

کسی دو دستش را روی سینه‌اش فشار می‌دهد و ناگهان رها می‌کند. کس دیگری سرم خونی را عوض می‌کند. دوباره همان یک نفر دو دستش را روی سینه‌اش فشار می‌دهد و رها می‌کند.

برای لحظه‌ای می‌ماند که به سفال‌های خام پشت سر نگاه کند یا به گلدان نسترن بی‌آب کنار پنجره‌ی رو به رو.

پشت سرش را نگاه می‌کند که سفال‌های لعابی روی قفسه‌ها چیده شده‌اند. رو به رویش را نگاه می‌کند که گردن باریک یک پارچ سفالی خم می‌شود و لیوان‌های سر میز پر می‌شوند و خالی و میزبان مضطرب به ساعتش نگاه می‌کند و با دل نگرانی از دیگری می‌پرسد: به نظرت دیر نکرد؟ می‌ترسم آخرش سوار هواپیما بشم و دیگه هیچ‌وقت نبینمش.

کسی دو دستش را روی سینه‌اش فشار می‌دهد که نفس بالا می‌آید و تصمیم می‌گیرد به سمت میز شام برود و لیوانی بردارد و برود کنار میزبان بایستد و سر پارچ سفالی خم شود روی لیوانش.

ناگهان کسی دستش را رها می‌کند که دوباره پس می‌رود و تصمیم می‌گیرد برگردد به پشت سر، به همان گوشه‌ای که کسی گل‌های رس را لگدمال می‌کند و کس دیگری گل‌های لگدمال شده را می‌آورد کنار چرخ سفال‌گری و با عشق‌بازی آب و خاک، تن سفال بین دست‌هایش کشیده می‌شود و دسته‌ها را به کمر می‌اندازد و گردن باریکش را باریک‌تر می‌کند برای لحظه‌ای که کمی آب در گلدان نسترن کنار پنجره ریخته می‌شود و کنار عکسش گذاشته می‌شود.

بادبادک بیست و دوم

کاش صاعقه بزند

به ساقه‌های تنم

باران به گل‌های پیرهنم

آنقدر که سیل بشوی و ببری

همه‌ی این گل‌ها را که از ریشه می‌کنی

تقدیم به تو این گل‌های بی‌ریشه

مه می‌شود یک کلمه که شق القمر می‌کند تو را

آفتابی که می‌شکافد این شب را

یا قمر بنی‌هاشم که صبح نشود

که تمام نشوند فرشته‌ها و ادا سجاها

یک معجزه که بروم از خاطرت بمانم

روزنامه را باز می‌کنی و دست‌هایم را

که شرط می‌بندی نشست‌اند به خاک

رویم سیاه می‌شود و عمرت کلاغ باد

تقدیم به تو این گل‌های بی‌ریشه

در خوابی که می‌پریم از شاخه‌ای به آب، به باران، به تگرگ

در ذهنم تگرگ می‌گیرد و

گرگ می‌شوم برای گرفتن یک رمه

مه می‌شود یک کلمه،

کاش فقط یک کلمه بودی

به معنی ماهی که تمام نمی‌شود در آب

تا بروم از این دست یا بمانم از آن دست

دو شعر از مجموع شعر - داستان «گریز از مرکز»

لیلا صادقی

بادبادک بیست و یکم

من می‌افتم تو بلند می‌شوی

من تشنه‌ام تو آب می‌خوری

من خسته‌ام بخواب

بلند می‌شوی به رسم خط‌کش‌هایی که

بکش کوه را به پای‌ایستادنم

به خواب پرزهای قالی و شکاف‌تنم

کوتاهی از خطوط دفترم نبود از من نبود

یکی در میانم از خیالم که راحت نبود

از بابت قطره قطره خیالم که جمع می‌شود وانگهی دریا

آب از سر می‌گذرانی‌ام

برای رسیدن به آخر همین سطر پیاده شو

ختم روزگار می‌شود آن کس که فکرش را نمی‌کرد به جای من

شو از فکرم پیاده به جای خودم

وسط این معرکه بزن به آخرین سیم دم دست

بزن به فرق میان ما یک پشت پا

بگو بزرگ‌است آنکه نمی‌شنود

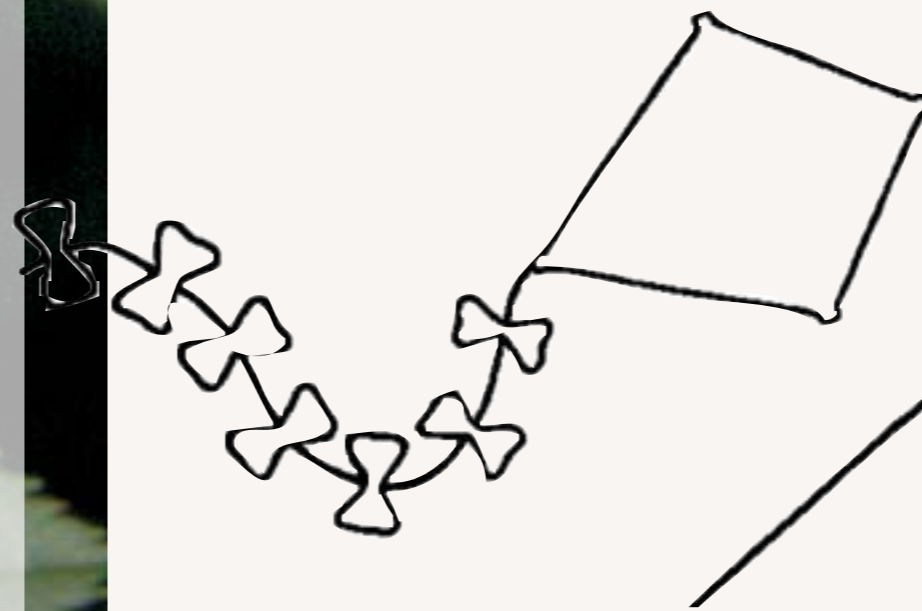
نمی‌بیند

وقتی به جای من خط می‌زنند تو را

بگو بزرگ‌است آنکه صمّ بکمّ عمیّ

پس به جهنم که جمیعاً لا یعقلون

حتی اگر هیچ راهی نباشد از اینکه الیه راجعون



نرگس عظیمی از کوچه‌های محله‌اش گذشت
 آسمان به زمین نرسیده بود
 راه پیچ‌های تندش را گم می‌کرد
 دویده بودی و من آهسته شکارت می‌کردم
 بایست خروس خوش آواز من!
 نگفت که راه را اشتباه رفتیم
 نگفت که جام جهانی به پایان گل‌ها و تورها رسید
 به خانه رسیدیم؟
 به خانه نرسیدیم
 از خانه نگذشتیم
 آنقدر هوا در شش‌های مان بود
 آنقدر!

راست گفתי
 پانزده دقیقه بامداد است
 و چکمه پوش اروپا
 روی پله‌ها صعود کرد
 نشست

شام آخرین روی سفره پهن
 تعارف فحش می‌کنیم
 آدمی‌زادی نیست که دانه‌ها را توی دهانش بکاریم
 شیرین کاشت
 شیرین برداشت
 از مسلسل کدام پنجره‌امشب را به یاد داشته باشد؟
 زهر
 زهر

چکان چکان
 از گوشه‌های پیشانی ات روان است
 می‌خواهی
 قدم بزنی
 بروی
 تاکسی را نگه داری که راننده بگوید! اینجا؟
 خیابان مرتضوی فراموش کار است
 می‌رقصد در تاریکی
 چکمه پوشان میدان حر
 از پله‌های اتاقک‌ها بالا می‌روند سر تکان می‌دهند می‌گویند
 تاکسی گیر نمی‌آید ساعت چهار صبح.



نرگس عظیمی

تف
 از ابر بیا پایین
 تف
 تند تند ترافیک
 تف
 تند تند تلفات
 تف!
 پاک نمی‌شوند
 تلخ
 مادران گریستند
 تند
 گاهی طناب شدند
 گاهی تیر.

از موهات،
 رودخانه‌ای به سراسر اتاق جاری است
 پیچ در پیچ،
 به کجا می‌رسیم؟
 برف از اندامت بارید خانمانسوز
 رود خانه یخ زد
 گوشه‌ای که نشستهای،
 قایق من است.

نه آنکه فکر کنی می‌گذرند چنارها از جوی‌های کنار پیاده رو
 و تو ریشه‌های هیچ جاندار را لمس نمی‌کنی
 درمانده تری تو
 از آفتاب
 در حلقه‌های هزارتایی ظهر که هیچ گرمایی ندارند
 پخش بر زمین می‌شوی
 و آواز روی دانه‌های قرمز زبانت خاموش می‌شود.

آنجا که چشمانت بسته بود و از سفر رسیده بودی
 آنجا که رنگ‌های دیوارها تو را بلعیده بودند
 آنجا که یک تخت است و هیچ چیز دیگری نیست

آنجا که خاک روی آتشش ریخته اند
 و همه اشیا، در چشمان تو سنگ شدند
 آنجا که رقص آزادی اش را دریغ می‌کند
 و خواب‌های من همه، فراموش می‌شوند
 آنجا که با دوده‌های سیگار و پیک‌های خالی مان،
 زمین می‌لرزد و تخت پیچ‌هایش شل می‌شود
 امروز خالی است آنجا
 و همین ظهر، مسافران خسته از راه می‌رسند
 زنها بارشان را زمین می‌گذارند
 آتش رونق می‌گیرد

و ما،
 جدا، جدا،
 از در بیرون می‌آییم
 و با برگ‌های خیس دو طرف خیابان
 خدا حافظی می‌کنیم.

برنگرد

دیوانه به عقب برنگرد

برگشتم و

سنگ شدم و

در خون خودم افتادم

دیوانه نشو به عقب بر

نگشتم

به پلاس شبانه درامپراطوری‌های پرت و پلا

به رودهای هرجایی که تن دادم گنگ بود و گنگ شدم

به درهم و برهمی هرچیز

به حرف‌ها و لب‌هایمان که درهم و برهم تر نشد

نشد که نشد

به درک

به عقب به جلو

انگار قرن‌ها بگذرد از سنگ نمکی که شدم و

بر زخم خودم و

این شام سرد پاشیدم

ناگهان و ترسناک آرام‌ام

اتفاقی نبود

بوی تو از عین خیالم رفته است

از خیالی که تخت و

تختی که گرم نشد

و خرنگی در بالشم نیست که نصفه شب‌ها گلویم را بچسبد

نبود نشد نمی‌شود

اتفاقی که نیفتاده خرد و ریزه‌ایش را جمع می‌کنم

فقط با این بطری کهنه ات چکار کنم

چکار؟

خودم را یا تو را انکار

لا لیلی‌ام و

گلدان خشکیده مست می‌شود

لا یعقل.

سپتامبر ۲۰۱۰، رم لیلی گله داران از مجموعه ی تمام راه‌ها به روم و زنگ صدا

هرگز نمی‌شود

سگش

خیز برداشته

باد

در کلاه و شنل

اسبش

روی دو پا

شیهه

مهار شده با افسار.

هربار که می‌بینمش همان

تیزی

درست میان دو چشمم و

راست بر تیغه ی دماغ

عوض نمی‌شود

هر روز که روبرویش

نان شیرمال کفترها را ریز ریز می‌کنم

خسته که دورش می‌زنم

یا در ایستگاه منتظرم

شمشیرش همیشه دنبالم

نه

عوض شدنی نیست

نه شماره ی کفش آهنی اش بر رکاب

نه ماهیچه‌های منقبض روی برنزه اش

هیچوقت

نه عوض

نه به من نگاه

مرد بزرگ میدان

بر صفه‌ای از سنگ و

چلغوز کبوترها.

اکتبر ۲۰۰۷ / رم

ایضاً

جای پاهام برف بوده آب شده

یا خاک باد برده

یا هیچ کدام

جای پای تواما

و جای پای جنگ حتی و حقوق بشر ایضاً

تراشیده‌ام صیقل پس که داده‌ام

نه که خیلی رفته باشی دور

یا اصلاً نیامده باشی

هوایی ست جای پات

و جای پای حقوق بشر ایضاً

میچرخم

مثل یک سیتی زن اصل

پاهایم گاه روی هم

دست‌هایم باز به دست‌هایم نیامده باشی

گرفته می‌خواهم مثل یک سیتی زن اصل

جای پات

برف نبوده آب شود

یا خاک که باد بزد

یا هر دو ایضاً

فرصت طلب است زمان

و دیر همیشه وقت اضافه ی تقدیر است

۹۰/۱/۲۹

یادم نمی‌آید

گویی دروازه‌های خروجی تا به روزنه‌های ورودی را کیپ با لاک
و مهر و موم و تف کرده بودند

در فرصتی که من داشتم بالغ می‌شدم

در فرصتی که داشتم

پیچیده شد مراحل طبیعی دگردیسی‌ام

نگو که از تقدیر اندکی دل خوش ندارم

از تاریخ

جغرافی

از انجمن‌های حمایت

از این بال‌هایی که گیر در پهلویم گوشت اضافه کرده

چسبندگی آورده‌اند

در فرصتی که من داشتم

عاشق می‌شدم

روز ازل را یادم نمی‌آید

یادم نمی‌آید کسی

نظم را یادم نمی‌آید که سبب

برعکس پرسیده باشد

۹۰/۳/۲۳



آن شارلوت کجاست؟

ازاینگر آلفون

برگردان کوروش گلنام

آدینه ۱۹ آبان ۱۳۹۱ ۹ نوامبر ۲۰۱۲

بر گردان این داستان کوتاه تقدیم است به همه زنان ستم کشیده میهن که زیر شمشیر دو لبه مردسالاری و خرافه‌های دینی/مذهبی هم چنان در آزار و شکنجه هستند.

اندکی در باره نویسنده:

بانواینگر آلفون(۱) متولد ۱۹۴۰ از نویسندگان مشهور سوئدی است که بیشتر در زمینه برابری، آزادی و رفاه بیشتر برای زنان کار کرده و مشهورترین کتاب‌هایش در این باره به نگارش در آمده است. داستان کوتاه «آن شارلوت کجاست» در همین زمینه و از کتاب« گروه نظافت چی‌ها»(۲) است.این کتاب در باره چند زن است که برای مبارزه با سنت ونقش خانگی زن، یک گروه نظافت‌چی تشکیل داده و در کنار کار خانگی خود، برای یافتن راهی به درون اجتماع، در آغاز یک شرکت کوچک «کار نظافت برای دیگران» براه می‌اندازند. داستان «آن شارلوت کجاست» یکی از گیراترین داستان‌های کوتاه او در باره یکی از زنان در این کتاب است با نگارشی ویژه. **یاد آوری این نکته نیز مهم است که این کتاب در سال ۱۹۷۶ نوشته شده است و زنان سوئد تا کنون چه پیش و چه پس از این تاریخ به آزادی‌های فراوانی دست یافته‌اند و در همه ارکان جامعه سوئد وجود و حضور اثر گذار دارند ولی همچنان هم‌امروز نیز برای برابری بیشتر با مردان مبارزه می‌کنند.**

آرنه(۳) دچار سر درد شدید شده، نیمه روز کار را رها کرده و به خانه می‌رود.این چشم داشت را دارد که زنش خانه باشد ولی با شگفتی در می‌یابد که او در خانه نیست!

ماننداین بود که ماشینی با یکدندگی شقیقه‌اش را می‌کوبید. به درون دستشویی/حمام رفت تا ازکمد کوچک آنجا چند قرص ماگنسیل(۴) بردارد. کمد و قفسه کنار آن را گشت بی آنکه قوطی قرص‌ها را پیدا کند. در این گونه وقت‌ها آن شارلوت عادت داشت قرصی را با لیوان آب دستش بدهد. کمترین آگاهی نداشت که او قرص‌ها را کجا می‌گذارد.

شیرآب در دستشویی چکه می‌کرد، رفت وآن را محکم کرد.



اینگر آلفون

آرنه(۳) دچار سر درد شدید شده و در هم ریخته بود. آن

دندان چون تکه‌های ماکارونی سبز رنگ به کاسه دستشویی چسبیده است. روی زمین آب ریخته شده و حوله خودش بر لبه وان حمام قرار داشت.

در اتاق خواب، رختخواب مرتب نشده و در هم ریخته بود. آن شارلوت حتا پنجره را هم باز نکرده بود تا هوای اتاق را تازه کند. گلیم لوله شده‌ای چون سوسیس روی کناره تختش افتاده و لباس‌های کثیفش که باید شسته می‌شد روی صندلی تلنبار شده بود. لیوان نیمه آب با حباب‌هایی در درونش هم چنان روی کمد کنار تختش به چشم می‌خورد و به آشپزخانه برده نشده بود.

تند و بی‌حوصله قفسه کمد کنار تختش را هم گشت ولی بیهوده. به سر وقت کمدهای آشپزخانه رفت ولی از حسستجو در آن جا نیز نتیجه‌ای نگرفت. وضع آشپزخانه وصف ناشدنی بود. خرده ریزه‌های کف آشپزخانه را زیر کفش‌هایش حس می‌کرد. میز صبحانه به همان گونه که او و ماری(۵) آن را ترک کرده بودند، دست نخورده باقی مانده بود. فراموش شده بود کره در یخچال گذارده شود. لکه‌های شیر و مربا روی میز بر جا مانده و خشک شده بود. عصبی شد. چرا آن شارلوت همان گونه که عادت داشت، آشپزخانه را تمیز نکرده بود؟این برای دومین بار در مدتی کوتاه بود که در نیمه روز آپارتمان را به این وضع می‌دید.این

قرص‌های مگنسیل را کجا گذاشته است؟ مغزش از درد در حال انفجار بود. اگر چنین نبودکمکی کرده و اندک سر و سامانی به خانه می‌داد. حتمن آن شارلوت که اکنون صبح‌ها زود بر خاسته وسر کار می‌رفت، گرفتاریش بیشتر شده ونمی‌رسید همه کارها را انجام دهد. باید مگنسیلی خورده و اندکی می‌خوابید. آن شارلوت باید به زودی می‌آمد. به اتاق نشیمن رفت و با وجود آن که می‌دانست کارش بی نتیجه است وآن شارلوت قرص‌ها را در قفسه کتاب نمی‌گذارد، آن جا را نیز جستجو کرد. آفتاب از درون پنجره به داخل تابیده وگلها بی حال و وارفته بودند. خودش را روی مبلی انداخت و در ستون نوری که بر روی میز می‌تابید، گرد وغباری را که در آن بود دید. آن شارلوت کجاست؟ درهم ریختگی آپارتمان وحشتناک بود. این چه دیدگاه احمقانه‌ای بود که او پیدا کرده که برود و کار کند! کار او کار در خانه بود و بیش از هر چیز باید به خانه می‌رسید. همین حقوقی که خودش می‌گرفت برای آن‌ها اندازه و زندگیشان روبراه بود.

باید با او گفت وگو می‌کرد. چرا دیر کرده؟ اگر خرید هم رفته باشد که‌این همه به درازا نمی‌کشد! یا نه، خرید هم به هر رو وقت می‌برد. کوشش کردکه پیش خود مجسم کند که او عادت داشت چه چیزهایی بخرد ولی دریافت که در این باره چیزی نمی‌داند. سر دردش تحمل ناپذیر شده بود. اگر آن شارلوت خانه بود هرگز خانه به آشفتگی اکنون نبود. اتفاقی برایش نیافتاده باشد؟ باشتاب‌این‌ایده را از خود دور کرد.

درست نمی‌دانست که کار روزانه زنش چه ساعتی به پایان می‌رسد. به آن اندازه هم به‌این موضوع اهمیت نداده بود که حتا در این باره از زنش بپرسد ولی‌این ساعت روز او می‌باید خیلی وقت پیش کارش را تمام کرده باشد؟ رویداد بدی برایش پیش نیامده باشد؟ از زمانی که رابطه آن‌ها چنین شده بود مرد دچاراین خیال شده بود که روزی پیش آمدی برای زنش رخ داده و او می‌میرد. از داشتن چنین پنداری شرم زده شد ولی‌این رویا و خیالبافی که او چگونه در غم از دست دادن زنش سوگواری می‌کند، چگونه پس از آن به شکلی اتفاقی دوباره با بریت(۶) روبرو شده واین برخورد چگونه زندگی بریت را چار دگرگونی نموده به شکلی که همه زمان پس از سال نو راآبامیدواری چشم به راه اومی‌ماند، هنوز هم چنان سر جای خود باقی بود.

به زحمت ازحالت درازکش به حالت نشسته در آمد. باید رویدادی برای آن شارلوت رخ داده باشد وگر نه او می‌باید مدت‌ها پیش خانه بود. چکار باید می‌کرد؟ می‌باید پیدایش می‌کرد. شاید هم اکنون سخت مجروح و بیهوش در بیمارستانی افتاده باشد. یاجوحد آن که مابینشان به سردی گراییده و او رویاهایش را خراب کرده بود با همه‌این‌ها هنوز دوستش داشت و نمی‌خواست که به او گزندی برسد.

از جایش که بر خاست، چشمانش سیاهی رفت. به لبه مبل تکیه داده و دستش را روی چشمانش نهاده و فشار داد. باید برای یافتن همسرش تلفن می‌زد ولی به کجا؟ شاید پلیس خبر داشته باشد که او کجاست و شاید هم بیمارستانی! ولی دست کم یک دوجین بیمارستان در استکهلم است، از کجا آغاز کند؟

نشسته و کتابچه تلفن را روی زانوبیش داشت که آوای چرخیدن کلید در قفل درب را شنید. ماری بود یا آن شارلوت؟ آهسته از جایش بر خاست وخود را پشت پرده اتاق نشیمن پنهان کرد که

اگر آن شارلوت بود، او را نبیند.

آن شارلوت بود. دید که چگونه سرزنده و سرحال مانتویش را به جا رختی آویخت و نامه‌های پستی را که هنوز هم چنان پشت در و روی پا دری ریخته و باقی بود، برداشت. چند برگه تبلیغاتی را درون ظرف آشغال انداخت و نامه‌ای را روی میز درون هال نهاد. با خود اندیشید که او خوشحال می‌نماید. آن شارلوت آهنگی را زمزمه می‌کرد که گمان برد که سرود «انترناسیونال» باشد. زمانی که از برابر پناه گاه او گذر کرد، به دستشویی / حمام رفت. نمی‌توانست به خود بقبولاند که آن شارلوت آواز هم می‌خواند.هنگامی‌که آن شارلوت که در دستشویی/حمام بود از پناه گاه خود بیرون آمده، آهسته به اتاق نشیمن باز گشته و به شکل کتابی روی میل دراز کشید. به‌این ترتیب او از درون هال دیده نمی‌شد. می‌توانست خود را به خواب بزند. با اعصابی کشیده به همه نواها در خانه گوش داده وکوشش میکرد که بفهمد آن شارلوت به چه کاری سرگرم است. اکنون خمیر دندان ریخته شده در دستشویی را پاک می‌کرد و سر تیوپ خمیر دندان را که فراموش کاری ماری بود، بر داشته و آن راروی تیوپ بست. خود او هم می‌توانست‌این کارها را هنگامی‌که به دستشویی رفته بود انجام دهد ولی یه چنین چیزی نیاندیشیده بود. اکنون نوبت اتاق خواب بود که آن شارلوت زمان بیشتری را در آنجا گذراند و پیش ازاینکه به آشپزخانه برود که ظرف‌ها را بشورد و میز صبحانه او و ماری را تمیز و مرتب کند، شنید که چگونه پنجره اتاق خواب را باز کرد و او نسیمی‌را که به درون آپارتمان وزید، حس کرد. آن شارلوت همه مدت را هم آواز می‌خواند و اکنون به روشنی واژه‌های «بر خیزید ای بردگان همه جهان» را شنید. او با آوایی بلند و شادمانه می‌خواند. آن شارلوت سر انجام به اتاق نشیمن آمد. چند کتاب در دست داشت و درست زمانی که می‌خواست آن‌ها را روی میز بگذارد، چشمش به آرنه افتاد. چنان تکانی خورد که کتاب‌ها در حقیقت از دستش بر روی میز فرو افتاد. یکدیگر را نگریستند و آرنه تازه یادش آمد که فراموش کرده است که چشمانش را ببندد. آن شارلوت که شگفت زده شده بود، بی آن که سخنی بگوید از اتاق بیرون رفت. آرنه سپس آوای چرخیدن کلید در درب حمام را شنید، اندکی پس از آن ندای سیفون توالت وسپس باز شدن دوش حمام را. در همین آن ماری زنگ زد و خبر داد که چون فردا مدرسه تعطیل است، شب را پیش بهترین دوستش خواهد بود. آرنه پشت درب حمام رفت و از سوراخ کلید فریاد زد:

– ماری شب پیش اینگا– لیل(۷) می‌ماند ونمی‌آید و آن شارلوت با فریاد پاسخ داد:

– آها!

آرنه دوباره فریاد زد:

– کاری می‌توانم برایت بکنم؟ این سخن او تنها کوششی بود برای رفتن پیش آن شارلوت بااین خیال که او شاید در را باز کند. آن شارلوت بی آن که در حمام را باز کندف هم چنان که دوش گرفتنش را پی می‌گرفت فریاد زد:

– نه!

آرنه دوباره نگران وعصبی به اتاق نشیمن و میلش باز گشت. چشمش به کتاب‌های روی میز افتاد و با خود اندبشید که



آن شارلوت که عادت به خواندن کتاب نداشت! نگاهی به جلد کتاب‌ها انداخت. آن چه را که نمی‌پنداشت، همین بود. تیتز نخستین کتاب که کم حجم و سبب رنگ بود «آزادی، برابری و خواهری» بود، «زن و سکس» تیتز کتاب دوم و سرانجام «زن و اختگی» که با تصویر کرسر زنانه‌ای تزیین شده بود. همه کتاب‌ها از آن دست کتاب‌ها بود که در باره زنان و مبارزه آنان برای برابری با مردان نوشته شده بود. این را فورن با نگاهی گذرا به شرح کوتاه پشت کتاب‌ها دریافت. چنان شگفت زده شده بود که نمی‌دانست آن چه را که دیده است، درک کند. در حقیقت می‌باید به این کتاب‌های آشغال بخندد ولی دل و دماغ خندیدن نداشت و تنها پرسان و نامطمئن بود.

هنگامی که آن شارلوت از حمام بیرون آمد، نتوانست از رفتن به دنبال او که به اتاق خواب می‌رفت خودداری کند. با صدایی که خشن‌تر از آن شد که می‌خواست، پرسید:

– تا این دیر وقت کجا بودی؟

آن شارلوت بی آن که بر گردد پاسخ داد:

– در مرکز شهر.

آرنه کوشید که برایش روشن کند که چرا زودتر به خانه آمده و گفت که سر درد داشته است.

آن شارلوت که گویا به چیز دیگری می‌اندیشید، بی آن که اهمیتی بدهد، گفت:

– آها، چه بد! قرص مسکن می‌خواهی در آن کمد کنج اتاق هست.

و او که حس کرد درد ناحیه چشمش یکباره رهایش کرده است، گفت:

– نه ممنون، بهترم.

سپس آن شارلوت بی اهمیت و انگار که آرنه در چهارچوب در نیایستاده است، در همان حال که از جلوی می‌گذشت گفت:

– غذا تا نیم ساعت دیگر آماده است.

و آرنه با دو دلی پرسید: کاری هست که من کمک کنم؟

آن شارلوت که اکنون در آشپزخانه و کنار ظرفشویی بود، در حالی که رویش را از او بر می‌گرداند، پاسخ داد:

– می‌توانستی صبح و پیش از رفتن ریخت و پاشت را جمع و جور کنی.

آرنه گفت:

– خودم هم به این موضوع اندیشیدم چون هنگامی که آمدم، خانه وضع وحشتناکی داشت.

آن شارلوت سرگرم برس کشیدن و تمیز کردن سیب زمینی‌ها شد. آرنه در حالی که در میان آشپزخانه‌ایستاده بود، آرزو داشت که آن شارلوت چیزی بگوید ولی او این کار را نکرد.

آرنه که نمی‌خواست دور از آن شارلوت باشد، در همان حال که دو بشقاب بر می‌داشت، جویده و زیر لب گفت من میز را می‌چینم و هم زمان با خود اندیشید: کجا بوده است؟ سپس از ذهنش گذشت که چگونه آن شارلوت از دیدن او شگفت زده

شده و چگونه فورن به حمام رفته و دوش گرفته بود. با این همه آیا ناممکن بود که او با مرد دیگری روی هم ریخته باشد؟ آن شارلوت او که تازه چهل سالش شده بود آیا نزد معشوقش بوده است؟ دلش می‌خواست در این باره بپرسد ولی توان فرمولبندی واژه‌ها را نداشت.

چنان خشمگین بود که به سختی می‌توانست لقمه‌ای غذا فرو دهد و لقمه‌ها در گلویش گیر می‌کرد و آن شارلوت که پیش از این اگر او را چنین بی‌اشتها می‌دید، سخت نگران می‌شد، اکنون حتا متوجه این موضوع هم نشد. آه، آن شارلوت با مرد دیگری!

آرنه در حالی که به سختی به آن شارلوت چشم دوخته بود تا اندک دگرگونی در چهره او را بخواند، محکم پرسید:

– حقیقتن از این کارت به عنوان نطافت چی خشنودی؟ اگر مسئله، مسئله پول است می‌توانی از آن بیشترش را از من بگیری و اینکار را ول کنی. خسته هم به نظر می‌رسی.

آن شارلوت معترضانه پاسخ داد:

– آن وقت هنگامی که تو گذاشتی و رفتی من بمانم با دست خالی وبی پول!

آرنه گفت:

– ولی من نمی‌خواهم ترا رها کرده و بروم. من تنها نمی‌خواهم که تو خودت را با اینکارها هلاک کنی. بهتر است که این کار را فورن رها کنی. آن شارلوت گفت:

– هرگز! و نه پس از آن چه که میان ما روی داده است. من می‌خواهم اگر بتوانم بهیار شوم. کلاس‌های ما تازه پائیز آغاز می‌شود و من تا آن هنگام همین کار نطافت را انجام می‌دهم.

آرنه گفت:

چرا نمی‌خواهی دیگر در خانه باشی؟ تو که همیشه از بودن در خانه لذت می‌بردی. چه اتفاقی افتاده است؟ آن شارلوت گفت:

– خودت بهتر می‌دانی که چرا و چه اتفاقی افتاده است.

سپس چنان به تندى از جایش بر خاست که آرنه اندیشید که می‌خواهد از آشپزخانه برون برود، به همین سبب او نیز از جایش بر خاست و با گذاشتن دست‌هایش روی شانه‌های او، او را نگاه داشت. حس کرد که آن شارلوت چگونه سنگین و سرد است. پرسید حتا نمی‌خواهی ترا لمس کنم؟ سرش را روی شانه‌های او گذاشت و حس کرد که تا چه اندازه دل‌تنگ اغوش و گرمای وجود او است، آن چیزی که سال‌ها بین آن‌ها وجود داشت. نرم نرمک پیکر آن شارلوت سست و رها تر شد و آرنه تنگ او را به خود فشرد.

پا نویس:

۱ – Inger Alfvén

۲ – Städdpatrullen

۳ – Arne

۴ – Magnecyl

۵ – Marie

۶ – Britt



قاتل این زن به بهشت می‌رود

شعله ایرانی

بُشری المقطری زن شورشی یمن است. سی و سه ساله است. نویسنده‌ای مطرح، ژورنالیستی شجاع و یکی از رهبران جنبش انقلابی یمن است. خودش را نویسنده و فعال انقلابی معرفی می‌کند. در جهان عرب و عرصه‌ی بین‌المللی نیز نامی شناخته شده است. بسیاری در یمن و کشورهای عربی معتقدند که جایزه صلح نوبل در واقع شایسته او بود و نه توکل کرمان که پس از دریافت جایزه سکوت کرد و از دستورات حزب اسلام‌گرای اصلاح که خود عضو آن است تخطی نکرد. بشری المقطری از رهبران و سازمان دهندگان پیاده روی بزرگ شش روزه در مخالفت با دیکتاتور یمن از شهر زادگاهش تعز به سمت شهر صنعا بود. بشری زنی است که فتوی قتلش توسط مجمع علمای یمن صادر شده است.

بشری المقطری معتقد است که یکی از نیروهای عمده محرکه‌ی انقلاب یمن زنان جوان بوده اند. اما با این وجود تنها چهل کرسی از ۵۵۶ کرسی مجلس یمن به زنان اختصاص یافت. به گفته‌ی او اکثر این زنان از جانب احزابی کاندید و انتخاب شده‌اند که به آنها اجازه‌ی اظهار نظر مستقل در مورد مسائل زنان را نمی‌دهند. در قانون اساسی یمن موارد نقض حقوق زنان فراوان است. قانون بر

مبنای اصول شریعت تنظیم شده اما حتی این قانون ناقص هم شامل اکثریت زنان نمی‌شود. در مناطق غیر شهری زنان از حق ارث هم محرومند. بشری المقطری می‌گوید:

– در جریان انقلاب یمن رسانه‌های غربی و کانال خبری الجزیره همواره زنانی را نشان می‌دادند که سر تا پا در چادر سیاه پوشیده شده بودند و نقاب داشتند. در حالیکه این همه ی واقعیت نبود. زنان دیگری هم در صفوف تظاهرات‌ها و تحصن‌ها حضور داشتند که صورت‌هایشان را نپوشانده بودند، طور دیگری لباس پوشیده بودند و نقش رهبری را داشتند. این رسانه‌ها زنان لیبرال و چپی را که در انقلاب حضور فعال داشتند برجسته نمی‌کردند. این نوع تبلیغات کلیشه‌ای رایج البته به نفع نیروهای افراطی اسلامگراست و سلطه‌ی پدرسالاری را تحکیم می‌کند. این رسانه‌ها می‌خواهند القا کنند که زنان گوش به فرمان مردان اسلامگرا هستند و نقش کلیدی ندارند.

بشری المقطری می‌گوید که نسل جدیدی از زنان توانمند در کشورش پا به عرصه‌ی فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی گذاشته‌اند. زنانی که در تظاهرات‌های ژانویه ۲۰۱۲ کتک

خوردند اما به خانه بازنگشتند. اکثر زنان جوان شرکت کننده در انقلاب به گفته‌ی بشری، زنان مستقل و غیرمتشکل در احزاب سیاسی بودند.

– این‌ها عمدت‌ن زنان جوان و دانشجو هستند. نوعی اتحاد خودجوش میان زنان شکل گرفته که هنوز شکل سازمانیافته ندارد. شعار اصلی‌این زنان «حقوق مدنی» است و برای دست یابی به خواسته‌هایشان با احزاب لیبرال و چپ و دیگر گروه‌ها همکاری می‌کنند.اینها زنان سرسختی هستند. در شرایط یمن باید سرسخت و مقاوم بود! زنان جوان سعی می‌کنند تصویر دیگری از زن یمنی ارائه دهند. یکی از زنان در فیس بوک عکسی از خودش گذاشت و رویش نوشت «بگذار موهایت باد بخورد/ نفس بکشد».این داستان معرکه‌ایی بر پا کرد واین دختر مورد آزار واذیت‌های فراوانی قرار گرفت. یکی دیگر از شعارهای‌این گروه‌های زنان جوان در مورد آزادی پوشش است باین مضمون: «تو پوشش مرا انتخاب نمی‌کنی!»

بشری تعریف می‌کند که فعالین زن به ویژه چپگراها، تلاش می‌کنند تا جنبش فمینیستی زنان را از الیتسیم خارج کنند تا دیگر محدود به زنان پایتخت نشین و تحصیلکرده نباشد و زنان دیگر مناطق را هم در بر بگیرد. او از فقر بسیار و بی حقوقی کامل زنان در مناطق غیر شهری می‌گوید.

بشری المقطری که خود از یک خانواده‌ی کارگری معروف چپگرا می‌آید، از گزند تکفیر و تهدید درامان نمانده است. او دومین فردی است که در تاریخ یمن فتوی قتل گرفته است. داستان ازاین قرار است: وقتی او به اتفاق فعالین سیاسی و زنان جوان شهرش در دسامبر ۲۰۱۱ کاروان مردم را برای پیوستن به تظاهرات صنعا علیه رییس جمهور دیکتاتور یمن، علی عبدالله صالح، سازماندهی کرد و زنان را هم به راه انداخت، با مخالفت زیادی مواجه شد. وقتی به قصد استراحت و شستشو در شهرها و قصبه‌های میان راه توقف می‌کردند، مساجد درهایشان را به روی زنان می‌بستند. بالاخره هم نظامی‌ها به‌این صف حمله کردند و بشری و بسیاری دیگر را کتک زدند و مجروح کردند. همان روز او در مقاله‌ایی نوشت که «حتی خدا هم ما را تنها گذاشته بود».این جمله و متن مقاله باعث شد که مجمع علمای یمن حکم ارتداد او را صادر کردند.

یک شب سیصد زن از حزب اسلامگرای اصلاح به خانه‌اش حمله کردند تا او را بیرون بکشند و به قتل برسانند. از آن پس بشری در خانه‌اش نخواست. در سراسر شهر اعلامیه‌هایی با عکس بشری پخش کردند و با بلندگو در محلات اعلام کردند که هر کس او را یافت باید حکم فتوی را اجرا کند. یکی از دوستان بشری تعریف می‌کند که وقتی رهبری حزب سوسیالیست یمن که بشری از اعضای مرکزی آن است با مصلحت طلبی از او خواستند تا برای ختم قائله و لغو فتوی از علما معذرت خواهی کند او آنقدرعصبانی شد که رفت تا به رسم اعراب برای تحقیر آنها کفشش را در بیآورد و به طرف‌شان پرتاپ کند! بشری اهل معذرت خواهی از بنیادگرایان نبود. نه از نوشتن بازماند و نه از فعالیت انقلابی‌اش کاست.

توکل کرمان برنده ی جایزه ی صلح نوبل ۲۰۱۲ که قاعدتن می‌بایست در موارد نقض حقوق بشر دخالت کند، هیچگاه به دفاع از بشری در مقابل حزب اصلاح و اسلامگرایانی که فتوی



بشری المقطری هنگام سخنرانی در استکهلم.

فعالین زن به ویژه چپگراها، تلاش می‌کنند تا جنبش فمینیستی زنان را از الیتسیم خارج کنند تا دیگر محدود به زنان پایتخت نشین و تحصیلکرده نباشد و زنان دیگر مناطق را هم در بر بگیرد. او از فقر بسیار و بی حقوقی کامل زنان در مناطق غیر شهری می‌گوید.

قتل او را صادر کردند نپرداخت و سکوت کرد.

– هیچ کدام از ده‌ها سازمان حقوق بشری و مدافع دموکراسی در یمن به حمایت از من نبرخواستند. تنها چند ماه بعد چند نویسنده ی عرب از کشورهای دیگر از من حمایت کردند که آنهم با احتیاط بود.

خبراین فتوی در سطح رسانه‌های غربی برجسته نشد و عکس العملی به دنبال نداشت. بشری المقطری معتقد است که‌این فتوی جنبه‌ی مذهبی نداشت بلکه یک اقدام سیاسی علیه او و به منظور ترساندن دختران جوان به پا خاسته ی یمنی با گرایشات سیاسی چپ بود. او حالا برای حفظ جانش مجبور شده به چادر سیاه و برقع پناه ببرد تا هنگام‌تردد در شهر محل زندگی‌اش شناسایی نشود. زیر چادراما گردبند محبوبش با عکس چه گوآرا را همچنان حفظ کرده است.

بشری المقطری چند روزی در ماه دسامبر مهمان سازمان‌های مختلف در شهر استکهلم بود. در میان جمعی از روزنامه نگاران زن که برای آشنایی و تقدیر ازاین زن جسور یمنی گرد هم آمده بودند با خنده‌ایی پرطنین گفت: «قاتل من به بهشت می‌رود!»

بشری المقطری پس از سفر اروپایی اش به یمن بازگشت و دوستانش نگران جان‌این زن شورشی هستند.

استکهلم دسامبر ۲۰۱۲

در بزرگداشت راضیه خانم

یادش گرامی باد...

راضیه ابراهیم زاده روز دوشنبه نهم بهمن در هشتاد و هفت سالگی در شهر کلن آلمان درگذشت.



گزارشی از دیدار و گفتگو شعله‌ایرانی با راضیه شعبانی که با نام راضیه ابراهیم زاده مشهور بود، به نقل از آوای زن تابستان ۱۳۷۶/۱۹۹۸

در ایستگاه مرکزی متروی استکهلم در انتظار دیدار راضیه شعبانی – ابراهیم زاده نشسته بودم. فکر می‌کردم که چرا باید قدیمی‌ترین زن زندانی سیاسی ایران را در ایستگاه قطار استکهلم ملاقات کنم. چرا او نباید در زادگاه خود زندگی کند و ما چنانچه سزاوارش است او را ارج بگذاریم. از دور زن سپید موی تنومندی را دیدم که با لبخند به طرفم می‌آید.

در یکی از رستوران‌های شلوغ مرکز شهر استکهلم نشستیم تا صحبتی داشته باشیم و تا از راه رسیدن خبرنگار سوئدی که می‌خواست با راضیه خانم مصاحبه کند، حرف بزنیم. از مشکلات زندگی در تبعید و از بی حاصل ماندن سی و اندی سال سابقه‌ی کار تدریس و تحصیلاتش و از جدالش برای ادامه و اداره زندگی حرف زد.

راضیه ابراهیم زاده متولد سال ۱۹۲۵ است. در آن سالها متولد شد که فقر و فلاکت تیریزی‌ها را به جانب تهران کوچ می‌داد. تن به ازدواج اجباری نداد. با مردی ازدواج کرد که دلخواهش بود، عضو حزب کمونیست‌ایران و از رهبران اتحادیه‌های کارگری آن دوران. او را پسندید چرا که او از عدالت و مبارزه حرف می‌زد. ابراهیم زاده، راضیه جوان را با فعالیت سیاسی و مبارزه علیه بی‌عدالتی آشنا کرد. آشنایی با دلایل فقر و سرکوب و باور به ضرورت مبارزه سازمانمند راضیه پرائگیزه را که سراسر شور و استقامت بود به یکی از تواناترین فعالین سیاسی و کارگری آن سالها مبدل ساخت. هم چون زنان هم دوران و هم پیمان خود در سراسر جهان، او نیز از بسیاری لذات و مواهب زندگی چشم پوشید. او زن خانه نبود، راضیه زن میدان نبرد بود. پر شر و شور و متکی به خود. و البته مثل همه زنانی که علی‌رغم ساختارهای جامعه مردسالار از ایفای نقش زیردست سرباز می‌زنند تاوان گرانی داد. دو فرزندش در کودکی جان سپردند و کودک سوم را در زندان‌های مخوف رضا شاه به دنیا آورد. در دادگاه‌های رژیم رضا شاهی یک تنه فریاد بر آورد و حق خواهی کرد بی آنکه کسی به فریادش برسد. پس از رهایی از زندان از ایران گریخت. با انقلاب بهمن به‌ایران بازگشت و بالاخره از چنگال رژیم آیت الله‌ها نیز گریخت و بار دیگر تبعیدی شد.

راضیه خانم سال گذشته در کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان در پاریس حضور یافت و زنان جوان بسیاری را ملاقات کرد. زنان

AVAYE ZAN

IRANIAN WOMEN'S VOICE

WOMEN'S BULLETIN

No. 76-77

Spring/Summer 2013

**"In Focus" this issue:
Sexual harassment and rape.**

Chief Editor: Sholeh Irani

**PRICE: 3 ISSUES: 150 KR, 40 USD
THIS ISSUE: 40 SEK, 4 Euro**

Bank Account: Nordbanken, 56856-8

**ADDRESS: AVAYE ZAN,
BOX 5125, 163 05 SPÅNGA, Sweden**

**www. avayezan.org
avayezan@gmail.com
Face Book: Avaye Zan
Twitter: Avaye Zan**

ISSN: 0804-8134

نشریه ی آوای زن تریبون آزاد زنان ایرانی،
باورمند به جنبش مستقل زنان و مدافع آزادی
عقیده و آزادی بی قید و شرط بیان است.
با حمایت مالی، همکاری مطبوعاتی و اشتراک
نشریه به اهداف آوای زن یاری رسانید!



Photo: Hussein Baydoun/Beirut